اتحادیه اروپا، بحران در ساختار سیاسی

توضیح

به هنگام برگزاری اجلاس سران «اتحادیه اروپا» در اواسط ژوئن، شهر گوتنبرگ سوئد سه روز متوالی صحنه درگیری پلیس و مخالفین این اجلاس بود. در جریان این حوادث صدها نفر دستگیر، شماری زخمی و سه نفر نیز مورد اصابت گلوله پلیس قرار گرفتند.
درگیری‌های گوتنبرگ سوئد اما ناشی از تقابل میان جنبش آنتی‌گلوبالیسم و نیروهای نظامی نبود. به وارونه، کلیه نیروهای سیاسی این جنبش به‌وسیله سوسیال‌دمکراسی در دو بلوک سازمان دادەشده بودند. تدارکات زیادی برای تظاهرات آرام و تحت برنامهٔ از پیش تعیین‌شده، صورت گرفته بود. حتی یک کمیته حفاظت توسط نیروهای برگزارکننده برای کنترل تظاهرات و ممنوعیت استفاده از ماسک توسط جوانان معترض ایجادشده بود. این کمیته درواقع پلیس داخلی نیروهای برگزارکننده تظاهرات آنتی‌گلوبالیسم بود. این برنامه‌ریزی، اما به دلیل شکاف در صفوف این جنبش با شکست کامل مواجه گشت. وقایع گوتنبرگ سوئد، نه محصول جنبش آنتی‌گلوبالیسم، بلکه حاصل شکاف و شکست این جنبش بود. با رخدادهای گوتنبرگ، بار دیگر «آنتی‌گلوبالیسم» اذهان بسیاری از جهانیان را متوجه خود ساخت:
جنبش آنتی‌گلوبالیسم چه اهدافی را دنبال می‌کند؟ رابطه گلوبالیسم با اجلاس سران اتحادیه اروپا چیست؟ در پس تشکیل «اتحادیه اروپا» کدام عوامل سیاسی و اقتصادی نهفته است؟ کدام عوامل و نیروهای سیاسی موجب شکاف در جنبش آنتی‌گلوبالیسم شدند؟ موضع و نقش احزاب سیاسی مختلف در جنبش آنتی‌گلوبالیسم چه بود؟ کمونیست‌های انترناسیونالیست دراین‌باره چه میگویند؟
این شمارهٔ «مبارزه طبقاتی» کوشیده است تا طی مباحثی به سؤالات بالا پاسخ دهد.

پیدایش و ساختار سیاسی اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا، از ایده تا عمل

اتحاد و یگانگی در نزد طبقات حاکم، همواره به معنای دست‌به‌یکی شدن باندهای گانگستر علیه رقبای هم‌طبقه‌ای و یا اتحاد همه جناح‌ها برای سرکوب طبقات فرودست بوده است. از آن جمله است رؤیای اتحاد اروپا که نقش برجسته‌ای در ادبیات و تاریخ سیاسی این قاره داشته است. ایده ایجاد اروپای متحد، تاریخی به درازای حیات دولت‌های کهن و مدرن اروپایی دارد. این ایده زمانی با جنگ یونان باستان علیه «دشمنان خارجی» تداعی می‌گشت و زمانی دیگر با عظمت‌طلبی امپراطوری روم. زمانی با شعار «اتحاد مقدس دنیای مسیحیت علیه مسلمانان» و یا ترک‌ها و زمانی دیگر با جنایات تمدن و مدرنیسم بورژوازی اروپا برای مستعمره ساختن کشورهای ضعیف‌تر.
نخستین گام برای تحقق بخشیدن به رؤیای اروپای متحد اما نه توسط بورژوازی اروپا، بلکه به‌وسیله بورژوازی آمریکا برداشته شد. جنگ جهانی اول زوال دوران سروری اروپا و شکل‌گیری نظم بین‌المللی مبتنی بر دوران جدید امپریالیستی را قطعیت بخشید. قدرت‌های تازه‌وارد به عرصه رقابت‌های جهانی، همانند آمریکا، آلمان و ژاپن جانشین قدرت‌های استعماری کهن شدند. آمریکا با شعار حق استقلال کشورها و حق ملت‌ها برای تعیین دولت ملی آغاز به تحکیم سلطه خود در مناطق تحت استعمار سابق اروپا نمود. شعار حق تشکیل کشورهای جدید و اتحاد داوطلبانه دولت‌های ملی ابزار سیاسی آمریکا برای ایجاد حوزه‌های نفوذ جدید بود. این شعار کاربرد سیاسی مهمی در مقابل توحش قدرت‌های اروپایی در آن دوره داشت. در آستانه آغاز جنگ سرد اما استراتژی آمریکا، ادغام اروپا در بلوک غرب بود.
در سال ۱۹۴۷ هری ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، اعلام کرد که حضور احزاب چپ در یونان و ترکیه تهدیدی برای موجودیت «کشورهای مستقل و دمکرات» است. وی با اعزام پول و نیروی نظامی به این کشورها جنگ اعلام‌نشده‌ای را علیه احزاب استالینی آغاز کرد.
دکترین ترومن جنگ سرد علیه بلوک شرق را بنیان نهاد. در پی این دکترین، طرح آمریکا معروف به کمک‌های مارشال، برای بازسازی ویرانی‌های اروپا و تشکیل بلوک واحد غربی به اجرا گذاشته شد. برای پیشبرد این طرح بود که اولین نهاد مشترک اروپا، یعنی «سازمان‌همکاری‌های اقتصادی اروپا» (OEEC) تأسیس گردید. همین سازمان بود که بعدها به «سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی اروپا» تبدیل شد. آمریکا قادر گشت تا بعد از جنگ جهانی دوم اروپا را همچون حوزه جدید سرمایه‌گذاری تحت سیطره خود گیرد.

جنگ سرد: دو آلترناتیو برای اروپا

اروپا حوزه اصلی جدال شرق و غرب در دوره اول بعد از جنگ بود. آمریکا قصد آن داشت تا یک اروپای متحد در مقابل شرق سازمان دهد. از همین رو آمریکا مایل به مبدل شدن آلمان غربی به یک قدرت صنعتی و نظامی در جوار بخش شرقی آن بود. درحالی‌که *فرانسه* خواستار مهار و محدود ماندن قدرت صنعتی و نظامی آلمان بود. به همین سبب در سال ۱۹۴۹ طرفداران اروپای متحد نهاد «شورای عالی اروپا» را پایه‌گذاری کردند. این نهاد اما به‌زودی مبدل به یک ارگان سیاسی برای همکاری دولت‌های اروپا در دفاع از حقوق بشر، یعنی یک نهاد برای حضور در چالش‌های ضد شرقی گشت. از همین رو ژان‌مونت و روبرت‌شومن و دیگر طرفداران اروپای متحد، ضمن حضور در شورای عالی اروپا دست به ایجاد «اتحادیه فولاد و زغال‌سنگ» در سال ۱۹۵۱ زدند.
این‌چنین بود که «پیمان فولاد و زغال‌سنگ» به ابتکار فرانسه و با حمایت ۵ کشور دیگر (هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، ایتالیا و آلمان) در سال ۱۹۵۱ منعقد گردید؛ بنابراین قرارداد تولید فولاد و زغال‌سنگ که بنیاد صنایع نظامی بود می‌بایست تحت کنترل یک نهاد ماوراء دولتی متشکل از کشورهای عضو این پیمان باشد. هدف سیاستمداران فرانسوی، روبرت شومن و ژان‌مونت، ارائه یک آلترناتیو در مقابل طرح آمریکا برای کنترل آلمان بود. تلاش‌های سابق فرانسه برای ایجاد یک نهاد مشترک و متحد کننده دولت‌های اروپا با ناکامی مواجه گشته بود.

در سال ۱۹۵۷ شش کشور مؤسس اتحادیه فولاد و زغال‌سنگ پس از مذاکرات طولانی پیمان دیگری در روم برای تشکیل «جامعه بازار مشترک اروپا» منعقد ساختند. ده سال بعد یعنی در سال ۱۹۶۷ با هویدا شدن بن‌بست اقتصادی اروپا، سه قرارداد مهم در یکدیگر ادغام شدند. با ادغام قرارداد فولاد و زغال‌سنگ، قرارداد همکاری‌های اتمی اروپا و قرارداد روم، «جامعه مشترک اروپا» شکل گرفت. اهداف اساسی ایجاد جامعه بازار مشترک همان‌هایی بودند که در قرارداد روم نیز ذکرشده بود؛ یعنی از میان برداشتن موانع تجاری، گمرکی و قانونی برای حرکت *آزادانه کالا، سرمایه، خدمات و اشخاص در درون کشورهای اروپایی*. مدافعان اروپای متحد بر این باور بودند که ایجاد بازار مشترک، اروپا را قادر به رقابت با ژاپن و آمریکا گرداند. روند ایجاد یک اروپای متحد به‌مثابه قطب اقتصادی- سیاسی توانمند در دوران جنگ سرد اما همواره به‌صورت رؤیای جناح‌های غیرواقع‌بین بورژوازی امپریالیستی باقی ماند. به‌موازات تلاش‌های شش کشور بنیان‌گذار بازار مشترک، انگلیس ابتکار متشکل ساختن کشورهای اروپایی خارج از بازار مشترک را در دست گرفت. بریتانیا با جلب کشورهای موسوم به بی‌طرف در جنگ سرد قرارداد EFTA، پیمان مشترک تجارت آزاد اروپا را به مرحله عمل درآورد. این نهاد، برخلاف بازار مشترک بر لزوم اتحاد اروپا تأکید نمی‌کرد بلکه می‌خواست مشکل بازار و بحران اقتصادی را به شیوه کلاسیک، یعنی همکاری دولت‌ها از طریق پیمان‌ها و قرارهای تجاری، حل کند. بدین‌سان سیمای اروپای دنیای جنگ سرد معرف *دو گرایش* متفاوت در میان طبقه حاکم این قاره بود. در یکسو جریان مدافع *همکاری* دولت‌های ملی در چهارچوب جهان دوقطبی قرار داشت. در سوی دیگر نیز جریان مدافع *اتحاد* دولت‌های اروپا در پیمان‌ها و نهادهای ماوراء دولتی جهت تحقق یک اروپای متحد به‌عنوان قطب سوم.

عروج فدرالیسم جدید

بدین ترتیب دو آلترناتیو، دو جریان سیاسی، در سطح حرکت بورژوازی امپریالیستی جهت حل معضلات اقتصادی و سیاسی دنیای جنگ سرد می‌کوشند تا مکان معینی برای اروپا به دست آورند. جریان معتقد به همکاری دولت‌های اروپایی در نهادهای سیاسی و اقتصادی کلاسیک مبتنی بر یک ساختار کنفدرالیستی؛ و جریانی که می‌کوشد تا به ساختار سیاسی جدیدی برای حل معضلات اقتصادی و سیاسی دنیای بعد از جنگ دست یابد یعنی جریان *فدرالیستی* که برای ادغام اروپا از طریق ایجاد نهادهای *ماوراء دولتی* می‌کوشد. حضور این دو جریان سیاسی در سراسر تاریخ اتحادها و پیمان‌های سیاسی اروپای بعد از جنگ نقش چشمگیری ایفا کرده است. جدال میان فدرالیست‌ها و کنفدرالیست‌ها در بعد از رشد کمّی اعضای جامعه بازار مشترک و به‌ویژه پس از عضویت انگلیس در این نهاد موجب بروز بحران‌هایی در درون این نهاد گشت. ازجمله می‌توان به بحران سیاسی سال ۱۹۶۷ اشاره کرد که حول چگونگی رهبری این نهاد و یا حتی نحوه مواجه با متقاضیان عضویت در جامعه بود. بنا بر قرارداد روم می‌بایست کمیسیون اروپا سیستم رأی مبتنی بر تصمیم واحد، یعنی هر عضو یک رأی و لازم بودن توافق *همه* اعضا برای تصمیم قطعی را به سیستم رأی مبتنی بر اکثریت آراء تغییر می‌داد. به اجرا درآمدن این توافق به معنی الزام فرانسه به تابعیت از سیاست کمیسیون اروپا، ازجمله قطع سوبسید کشاورزان در فرانسه بود. این مسئله یعنی تن دادن به یک بحران سیاسی در آن دوره. به همین سبب فرانسه به مخالفت با یک اصل پایه‌ای قرارداد روم پرداخته و به بایکوت اجلاس جامعه مشترک اروپا دست یازید. این بحران با عقب‌نشینی اعضا در توافقی معروف به قرار جانشین لوکزامبورگ حل شد. بر اساس این توافق مادامی‌که اعضا آمادگی اجرای سیستم رأی مبتنی بر اکثریت را ندارند سیاست تصمیم واحد دنبال می‌شود.
این امر پیامی بود به انگلیس تا امکان تأثیرگذاری به استراتژی بازار مشترک را جدی گیرد. از همین رو انگلیس درخواست عضویت در جامعه مشترک اروپا نمود. این درخواست عضویت به‌وسیله نماینده ناسیونالیسم فرانسه در آن دوره یعنی مارشال دوگل قویاً رد شد. دوگل آشکارا اظهار می‌داشت که پذیرش عضویت انگلیس در جامعه مشترک اروپا یعنی تن دادن به یک قطب پرو آمریکایی در هیئت اجرایی این نهاد. پس از دو بار رد عضویت انگلیس، سرانجام با کنار رفتن دوگل از صحنه قدرت سیاسی فرانسه در ۱۹۶۹ راه برای عضویت انگلیس باز شد. در سال ۱۹۷۳ بریتانیا رسماً به عضویت جامعه بازار مشترک اروپا درآمد. سپس نیز با سقوط رژیم‌های مستبد در یونان، پرتغال و اسپانیا، این کشورها نیز به عضویت جامعه مشترک درآمدند. بدین‌سان تعداد اعضای جامعه بازار مشترک اروپا از شش عضو اولیه به یازده عضو در دهه هشتاد رسید.

ساختار سیاسی اتحادیه اروپا: نهادهای فدرالیستی و نهادهای کنفدرالیستی

کمیسیون و دادگاه اتحادیه اروپا

اما به‌موازات توسعه جامعه مشترک و پابه‌پای تعمیق بحران ساختاری سرمایه‌داری، سیاست‌ها و ساختار سازمانی این نهاد نیز دستخوش تغییرات پیش‌بینی‌نشده می‌گشت.

نهادها و مؤسسات جامعه مشترک اروپا نیز متأثر از جدال دو گرایش امپریالیستی درون این حرکت بودند. *دو گونه* نهاد سیاسی دارای حرکتی موازی بودند. *نهادهای کنفدرالیستی مانند شورای وزیران و پارلمان جامعه مشترک* که ظرف همکاری و مشورت میان اعضاء برای دستیابی به سیاستی واحد بودند؛ و *نهادهای فدرالیستی مانند کمیسیون و دادگاه جامعه مشترک* که ارگان‌های ماوراء دولتی و مجری سیاست‌های آن بودند. کمیسیون اروپا و دادگاه عالی بازار مشترک نهادهایی بودند که قرارها و تصمیمات آن‌ها توسط کل اعضا لازم‌الاجرا بود. کمیسیون اروپا ارگان اجرایی جامعه مشترک نقش مهمی در مقرر ساختن *قوانین* جدید و انتقال حلقه به حلقه ساختار کنفدرالیستی به سیستم شبه فدرالی ایفا نمود. دادگاه عالی اتحادیه اروپا می‌تواند کلیه دولت‌های متخلف از قرارها و تصمیمات اتحادیه (جامعه مشترک سابق) را به جرائم سنگین محکوم کند. دادگاه مزبور بازوی قانونی کمیسیون اروپا برای پیشبرد سیاست‌های خود می‌باشد. همچنین بنا بر مصوبات اساسی اتحادیه، کلیه دولت‌های عضو موظف هستند تا قوانین خود را منطبق با قوانین اتحادیه اروپا سازند. دادگاه‌های ملی نیز موظف هستند تا از آراء و احکام دادگاه اتحادیه اروپا پیروی کنند. اکنون در میان بوروکراسی شانزده هزار نفرهٔ کمیسیون اروپا، قشر وسیعی از حقوقدانان و قضات در حال تحقیق حول چگونگی کاهش تصادمات قضایی میان احکام و تفسیرهای دادگاه اروپا با دادگاه‌های ملی می‌باشند. دادگاه‌های ملی موظف هستند تا در صورت ابهام در تفسیر برخی قوانین اقدام به درخواست تفسیر موضوع مربوطه توسط دادگاه اتحادیه اروپا کنند.

پارلمان اتحادیه اروپا: «کسر بودجه در دمکراسی»

پارلمان جامعه مشترک اروپا نقشی کاملاً صوری در این روند داشته است. در نظام دمکراسی سرمایه‌داری، پارلمان نهاد قانون‌گذار است. پارلمان اروپا اما دارای چنین نقشی نیست. این پارلمان نقش *مشورتی* در پروسه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری دارد. در میان نمایندگان پارلمان اروپا اصطلاح کنایه‌آمیز «کسر بودجه در دمکراسی پارلمانی» اشاره به این امر دارد که سیستم تصمیم‌گیری اتحادیه اروپا تحت نظارت «منتخبین مردم» نیست. *این تناقض در دمکراسی پارلمانتاریستی یکی دیگر از وجوه بحران ساختار سیاسی سرمایه‌داری مؤخر است*. در سویی *پارلمان‌های ملی* کشورهای عضو قرار دارد و در سوی دیگر، *پارلمان اتحادیه اروپا*.

اگر قرار باشد تا دمکراسی پارلمانتاریستی در «اتحادیه اروپا» تحقق یابد، موجودیت پارلمان‌های ملی زیر سؤال می‌رود. چرا که سیستم نمایندگی پارلمانی از حوزه ملی به حوزه فراملی منتقل می‌گردد. در چنین صورتی ساختار سیاسی موجود به‌سوی یک فدرالیسم کامل گراییده و دیگر دلیلی برای موجودیت پارلمان سنتی ملی وجود نخواهد داشت؛ و اگر پارلمان ملی کماکان نقش خود را حفظ نماید «کسر بودجه دمکراسی» پارلمانتاریستی اتحادیه اروپا مبدل به *مانع* مهمی در مقابل کسب مشروعیت و اعتبار قانونی اتحادیه اروپا می‌شود. این مسئله یک تناقض ساختاری جدی اروپای متحد است. این معضل در ساختار سیاسی «اتحادیه اروپا» بحران پارلمانتاریسم بورژوایی عصر حاضر را برملا می‌کند.

شورای وزیران اتحادیه اروپا: بن‌بست دولت ملی

شورای وزیران جامعه مشترک از طریق اجرای نشست‌های منظم در سطح وزیران اروپا به پاسخگویی معضلاتی می‌پردازد که حل آن‌ها *خارج* از حیطه قدرت دولت هر کشور است. اکنون سال‌ها است که اجرای نشست‌های *منظم* و مشترک میان وزیران اروپا، شورای وزیران را تبدیل به نهاد سیاست‌گذار «اتحادیه اروپا» نموده است. این جلسات در تمام سطوح برگزار می‌گردد. اگر مسئله بر سر سیاست‌های عمومی اتحادیه اروپا باشد، رؤسای دولت‌ها اقدام به شرکت در نشست می‌کنند. اگر مسئله مربوط به ترانسپورت و راه و ترابری باشد، وزرای راه و ترابری جلسه ترتیب می‌دهند و غیره. با اندک دقتی در

موازین و ساختاری که این شورا از آن پیروی می‌کند، درمی‌یابیم که با *شیوه سیاسی نوینی در تاریخ سرمایه‌داری روبرو هستیم. در این شیوه دولت ملی دیگر سرور کشور خود به شیوه سابق نیست.*
سیاست ملی در کنار یک ساختار سیاسی ویژه و اضطراری، اما درعین‌حال نهادینه‌شده، تعیین می‌گردد. ساختاری که نه از بیرون تحمیل‌شده و نه شباهتی به روابط دیپلماتیک معمول برای همکاری دولت‌ها دارد. این ساختاری است که خود دولت‌های ملی به‌حکم اجبارهای عینی- اقتصادی ایجاد کرده‌اند.
ساختاری که با «قرارداد فولاد و زغال‌سنگ» نطفه بست و اکنون به اتحادیه اروپا تبدیل‌شده است. بدین‌سان پدیدار شدن پیکره عمومی این ساختار یعنی «اتحادیه اروپا» و نهادهای آن روندی پنجاه‌ساله را شامل می‌گردد. دولت‌های ملی اروپایی در چنبره تناقضات درونی نظام سرمایه‌داری ناگزیر به قبول ساختار جدیدی شده‌اند که نقش تاریخی آن‌ها به‌عنوان «دولت ملی» را زیر سؤال برده است.
شکل‌گیری این ساختار اما یک حرکت خطی نبوده است. تغییر گام‌به‌گام این ساختار در عرصه اقتصاد و سیاست محصول این حقیقت بوده است که نظام سرمایه‌داری در حال خرد شدن در چنبره تناقضات درونی خود است. محصول بحران ساختاری نظام و ورود این بحران به مرحله جدیدی در بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. در این روند پنجاه‌ساله، مراحل تعیین‌کننده‌ای وجود داشته است. مراحلی مانند بحران دهه هفتاد و سقوط دلار که نتیجه آن تبدیل‌شدن پروژه بازار مشترک به بازار واحد داخلی بود؛ و یا ریزش بلوک شرق و قرارداد ماستریخت که هدف آن ایجاد یک نظام سیاسی جدید برای اروپا بوده است.

تغییر بازار مشترک به بازار واحد داخلی

بحرانی که در دهه هفتاد آغاز شد، اروپا را در وضع بسیار نامساعدی قرار داد. محققین و کارشناسان بازار مشترک اصطلاح کنایه‌آمیز «جامعه منجمد بازار مشترک اروپا» را ابداع کرده بودند. حقیقت آن بود که اروپا در فاصله بسیار زیادی از ژاپن و آمریکا و حتی رقبای تازه‌وارد به صحنه جهانی می‌کوشید تا روی پای لنگ خود تعادل یابد.
این بحران در اواخر دهه هفتاد، موضوع جدل اعضاء بازار مشترک در سه حوزه گشت. مسئله بیکاری و بحران اقتصادی، بودجه جامعه مشترک و سیاست‌های جامعه در عرصه کشاورزی. بااین‌وجود در همان دوره به اعضای جامعه مشترک افزوده گشت.
مهم‌ترین تحول اما در دهه هشتاد طرح متخصصین و کارشناسان صنعتی و اقتصادی برای خروج جامعه مشترک اروپا از بحران بود. این طرح که مبدل به بنیاد سیاست‌ها و خط و مشی دوره بعد گشت، به نام «برگ‌های سفید» یا «کتاب سفید» شهرت یافت.
کتاب سفید همچون چکیده تحقیقات سرآمدترین کارشناسان و نظریه‌پردازان جامعه مشترک حاوی ۲۸۰ بند بود. مواد آن به‌مثابه راهکارهای مشخص جهت به گردش درآوردن چرخ‌های اقتصاد اروپا بود. در طرح کتاب سفید اما اصطلاح بازار مشترک جانشین جدیدی یافته بود. این اصطلاح عبارت بود از *بازار واحد داخلی*. هدف برنامه‌ای کتاب سفید چگونگی از میان برداشتن کلیه موانع برای ایجاد یک بازار واحد اروپایی بود. به‌عبارت‌دیگر بحران سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود، مدیران و محققین صنعتی را وادار به ارائه برنامه‌ای برای ایجاد بازار جدید، یعنی بازار واحد داخلی نمود. تحقق این ایده اما به‌سادگی میسر نبود. موانع مختلف گمرکی و تجاری باید از میان برداشته می‌شد. قوانین مربوط به واردات و صادرات باید تغییر می‌کرد.
تمایز روند جدید با پروسه سابق بازار مشترک چشمگیر بود. بازار داخلی تنها از طریق یک نوع *همسان‌سازی*، یک همگرایی اضطراری می‌توانست تحقق یابد. این همگرایی می‌بایست از طریق نهادهای حقوقی و مقننه فرا دولتی ایجاد می‌گشت. نهادهایی که بتوانند *تغییراتی در قوانین و اختیارات و حتی ساختار سیاسی کشورهای عضو صورت دهند.*
برنامه کتاب سفید، برنامه عمل واحد برای یکسان‌سازی قوانین و نهادها در عرصه‌های معین بود. برای به اجرای درآوردن این برنامه، سند پایه‌ای جامعه بازار مشترک یعنی قرارداد روم دستخوش تغییرات جدیدی شد. نتیجه سیاسی این تغییرات را می‌توان در دو محور خلاصه کرد:
۱- سیستم آراء مبتنی بر اکثریت به اجرا درآمد. در سیستم تصمیم واحد، مخالفت یک عضو می‌توانست مانع سیاست‌گذاری در عرصه مربوطه شود. لذا هر دولت می‌کوشید تا با اتکا بر این سیستم از منافع ملی خود در رقابت با دیگری دفاع کند. با به اجرا درآمدن سیستم تصمیم‌گیری اکثریت، کشورهایی که در اقلیت قرار می‌گرفتند باید تابع تصمیمات و سیاست‌های نهاد

اجرایی، یعنی کمیسیون اروپایی شوند. این یعنی آغاز پروسه تغییر قوانین و نهادهای بخشی از کشورهای عضو؛ یعنی یک روند تعدیل ساختاری در اقتصاد و نهادهای حقوقی و سیاسی.
۲- کشورهای عضو موظف شدند تا از قوانین و احکام کمیسیون اروپا پیروی نموده و در صورت لزوم دست به تجدیدنظر در قوانین و نهادهای ملی زنند. از سوی دیگر نهادهای مشورتی و اجرائی جدید در ساختار سازمانی جامعه مشترک ایجاد گردید. بنا بر برنامه کتاب سفید، بازار واحد داخلی اروپا می‌بایست تا سال ۱۹۹۲ تحقق می‌یافت. سرپیچی از تصمیات یا عدم تبعیت از آن می‌توانست به شکایت کمیسیون اروپایی از عضو موردنظر و جریمه سنگین کشور یادشده بیانجامد.
محدود ساختن حیطه اختیارات دولت ملی، آفریده دست خود این دولت‌ها بود. یک تغییر بطئی در ساختار سیاسی بود که جریان داشت. چنین تغییری اما محدود به ساختار سیاسی نبود. یک پروژه سیاسی از پیش تعیین‌شده نبود. به‌موازات این تحول سیاسی، اقتصاد و صنعت نیز در حال تغییرات تدریجی بودند. انقلاب انفورماتیک و تحول عظیم تکنولوژیکی به تغییرات ساختار صنعتی شتاب بخشیده بود. تغییراتی که نحوه سازمان‌دهی صنعت و تولید را دستخوش دگرگونی تدریجی می‌کرد. این پدیده امروز چهره روشن‌تری یافته است: شکل‌گیری مدیریت شبکه‌ای در صنایع و انحصارات به‌جای سیستم عمودی و متمرکز سابق، سازمان‌دهی خُرد و پسافوردیستی در صنایع، تجارت تکنولوژیکی و قدرت‌نمایی سرمایهٔ هوشمند، همه و همه نتیجه تغییرات ساختاری گام‌به‌گام این دوره بوده است.
با این وصف، نظم سیاسی مبتنی بر دنیای دوقطبی دوران جنگ سرد روند تغییرات ساختاری ناشی از بحران مزمن سرمایه‌داری را در هاله‌ای از اوهام قرار داده بود. فروپاشی بلوک شرق و شکست قطعی سرمایه‌داری دولتی تا درجه‌ای محصول عدم قابلیت این مدل سرمایه‌داری جهت انطباق با تغییرات ساختاری بود. این امر به‌صورت عدم توانایی بلوک شرق در رقابت‌های نظامی، تکنولوژیکی و اقتصادی و بالاخره ریزش این نظام بروز یافت.

افول دولت ملی

«قرارداد ماستریخت» که بعدها نام «قرارداد اتحادیه اروپا» را به خود گرفت چرخش سیاسی سریعی در روند سابق توسعه جامعه مشترک بود. با این قرارداد جامعه مشترک اروپا حول یک ساختار معین سیاسی به توافق رسید. این توافقات در پی دوره‌ای از رایزنی و تحقیقات دامنه‌دار کارشناسان اروپایی به عمل آمد. اولین معضل در این مسیر مسئله آلمان بود.
همان‌طور که دیدیم نقطه عزیمت برای اتحاد اروپا کنترل و مهار آلمان توسط فرانسه بود؛ اما اکنون، به هنگام فروریزی بلوک شرق، آلمان نه‌تنها یکی از مهم‌ترین قدرت‌های تجاری و اقتصادی دنیا، بلکه با فوریت یافتن اتحاد دو آلمان، این کشور عنصر اصلی و تعیین‌کننده در اتحادیه اروپا شده است. کشورهای اروپایی توانستند پیش از ماستریخت حول این مسئله به توافق رسند. قرار شد تا این کشورها و درنتیجه اتحادیه اروپا وحدت دو آلمان را به رسمیت شناسند و در عوض آلمان نیز این پروسه را در چهارچوب اتحاد و ادغام اقتصاد اروپا پیش برد.
به‌عبارت‌دیگر دولت‌های اروپا توافق نمودند تا جامعه مشترک سابق به اتحادیه‌ای مبدل شود که دارای ساختار اقتصادی و سیاسی واحدی است؛ *یعنی ایجاد سیستم پولی واحد، بانک مرکزی واحد و سیاست خارجی واحد و بالاخره دستیابی به سیستم سیاسی همگون- شبه فدرالی مضمون اساسی توافقات ماستریخت بود*. این روند نمی‌توانست بدون تدارک برای سیستم پلیسی و نیروی نظامی- دفاعی واحد پیش رود. بازتاب این تحول بسیار فراتر از اروپا بوده است. امروزه نزدیک به ۱۵ کشور آمادگی خود را برای عضویت در اتحادیه اروپا اعلام کرده‌اند.
فلسفه وجودی بلوک غرب، تحت رهبری آمریکا، وجود شوروی سابق بود. با فروپاشی شوروی سابق، آمریکا از ابزار اصلی متحد ساختن غرب در نهادهای دوره جنگ سرد محروم شد. نه سازمان ملل و نه ناتو و نه حتی نهادهایی چون شورای عالی اروپا و یا پیمان‌های مبتنی بر بی‌طرفی، کارایی سابق را ندارند. نه‌فقط توازن قوا، بلکه اساس نظم بین‌المللی تغییر یافته است. نه‌فقط پیمان‌ها و نهادهای همکاری بین‌المللی به شیوه کلاسیک کارایی خود را در مواجه با بحران ساختاری سرمایه ازدست‌داده‌اند، بلکه ساختار سیاسی و صنعتی و تکنولوژیکی جدید، اختیارات و نقش دولت ملی را به نازل‌ترین درجه ممکن در حیات تاکنونی آن رسانده است.

پیدایش اتحادیه اروپا معلول یک پروسه عینی تحولات سرمایه‌داری است که خرد شدن دولت ملی در لابه‌لای تناقضات درونی این نظام مهم‌ترین بازتاب آن است. عروج فدرالیسم جدید همچون ظهور شبحی ناشناس بیش از هر چیز خود دولت‌های ملی را به هراس انداخته است.

ویژگی فدرالیسم جدید

پیدایش اتحادیه اروپا امری مهم در حیات سرمایه‌داری جهانی است. وجهی از روند «گلوبالیزاسیون» است. نمودی است از بی افقی سرمایه‌داری جهانی در قبال بحران ساختاری آن. فدرالیسم نوظهور اروپایی تفاوت‌های چشمگیری با ساختارهای کلاسیک فدرال دارد.
سرمایه‌داری ساختارهای مختلف فدرالیستی را تجربه کرده است. از نوع مدرن آمریکایی تا مدل رفاه اروپایی در آلمان و حتی نوع بازتر آن در سوئیس.
اتحادیه اروپا مبدل به هیچ‌یک از این مدل‌ها نخواهد شد. فدرالیسم جدید *فاقد* ملزوماتی است که بتواند بیش از سی کشور برخوردار از زبان، فرهنگ و ساختارهای اجتماعی متفاوت در گستره یک قاره را همچون بخش‌های ایالات فدرال اروپا اعتبار بخشد. ایجاد یک همسانی در قوانین و ساختارهای سیاسی این کشورها ناممکن است تا چه رسد به ایجاد یک ساختار فدرالی. افزون بر آن، مهم‌ترین مانع در این مسیر همانا رقابت‌ها و تنش درونی دولت‌های سرمایه به دلیل تناقضات ذاتی نظام می‌باشد.
در سوی دیگر اما این روند حاصل الزامات عینی و اقتصادی بوده و راه خود را طی می‌نماید. اکنون در قاره آفریقا نیز کشورهایی چون لیبی جلودار ایجاد «اتحادیه آفریقا»، از نوع اتحادیه اروپا گشته‌اند. به‌عبارت‌دیگر دولت‌های آفریقایی نیز ناگزیر به ایجاد نهادهای ماوراء دولتی برای تداوم حیات خود شده‌اند، و این‌همه در حالی است که ساختار کلاسیک فدرالی مبتنی بر اقتصاد آزاد، یعنی آمریکا، برای اولین بار در ورطه یک بحران سیاسی فرو می‌رود؛ و بازهم این در حالی است که آلمان فدرال خود ناچار به تلاش برای انطباق قوانین و ساختار خود با روند اتحادیه اروپا گشته است. بدین ترتیب عروج فدرالیسم جدید تنها حاصل بن‌بست دولت ملی نیست. اگر این درست است که دولت‌های فدرال نیز در حال انطباق دادن خود به شرایط جدید هستند، پس عروج فدرالیسم جدید محصول بن‌بستی در کلیت ساختار سیاسی- اقتصادی نظام موجود است.

جناح چپ

جناح چپ نیز در نحوه مواجه با فدرالیسم جدید به همان میزان جناح‌های راست و میانه در نوسان است. سقوط بلوک شرق، نه‌فقط سقوط مدل بوروکراسی دولتی، بلکه درعین‌حال سقوط فدرالیسم مبتنی بر دستگاه غول‌آسای دولتی از نوع مدل شرقی آن بود. اکنون احزاب چپ اروپا یا همانند استالینیست‌ها در صف مخالفین اتحادیه اروپا از موضعی ناسیونالیستی هستند؛ و یا اینکه به‌سان تروتسکیست‌ها و گرایشات دیگر چپ، در نقش گروه فشار به سوسیال‌دمکراسی عمل می‌کنند. امری که در *حضور این گرایشات در پارلمان اتحادیه اروپا* نیز مشاهده می‌شود. این در شرایطی است که سوسیال‌دمکراسی و اشکال جامعهٔ رفاه مبتنی بر دخالتگری دولت برای اصلاح سرمایه‌داری کماکان در حال عقب‌نشینی در مقابل موج نئولیبرالیسم است.
در میان برخی جناح‌های ورشکسته چپ و استالینیست‌های سابق، اصطلاح فدرالیسم در حال آمیخته شدن به انواع حکومت‌های ملی، دمکراتیک و شورایی است. بی‌شک در آینده نزدیک شاهد سربلند کردن فدرالیست‌های از نوع اسلامیون اصلاح‌طلب در ایران نیز خواهیم بود.
اگر این یک حقیقت است که دولت ملی به‌عنوان ستون اصلی ساختار سیاسی سیستم موجود نقش خود را ازدست‌داده است، این نیز حقیقتی است که در خلأ وجود آلترناتیو طبقاتی- انقلابی، مدعیان جدیدی در مقابل مرکزیت روبه‌زوال سرمایه قد علم می‌کنند. *آنچه بر فدرالیسم نوظهور خصلت گیج‌کننده‌ای می‌بخشد ادغام بخش‌هایی از جنبش‌های بورژوایی سنتی در درون این پدیده است*. بخش قابل‌توجهی از ناسیونالیست‌های سابق در حال پیوستن به کارناوال فدرالیسم جدید هستند. گو اینکه خود نیز نمی‌دانند مبدأ و مقصد این کارناوال چیست. این یک جهت‌گیری طبقاتی مبتنی بر شم سیاسی است.

افزون بر ادغام تدریجی ناسیونالیسم سابق در موج فدرالیسم جدید، پدیده سیاسی دیگری نیز در این روند سربلند کرده است. این پدیده عبارت است از محلی‌گرایی سیاسی جدید. محلی‌گرایی سیاسی جدید هنوز جلوه روشن و شناخته‌شده‌ای نیافته است.
محلی‌گرایی جدید، برخلاف فدرالیست‌ها، کاری به آینده حکومت مرکزی ندارد. نابسامانی ناحیه خود و مردم همزبان و یا قوم خود را، تقسیم‌بندی جغرافیایی تحمیلی حکومت مرکزی دانسته و خواستار خودمختاری محلی و حتی تجزیه ناحیه از مرکزیت سیاسی تا کنونی است. این پدیده نیز یک گرایش عمومی دوران حاضر است و عموماً با جنبش‌های ناسیونالیستی سنتی اشتباه گرفته می‌شود. عروج حزب اتحادیه شمالی در ایتالیا که خواستار جدایی جنوب و شمال ایتالیا است نمونه‌ای از تجلی سیاسی این پدیده نوظهور در اروپا می‌باشد. این اما محدود به اروپا نبوده و جلوه‌های متفاوتی در مناطق مختلف دارد. سیاستمداران و احزاب سرمایه به تجربه درمی‌یابند که دولت مقتدر ملی، چه از نوع چپ و چه از نوع راست، در انتهای راه قرار دارد.
دولت‌های ملی برای نجات نظم از بحران، اختیارات خود را به نفع نهادهای نوظهور ماوراء دولتی کاهش می‌دهند. جذابیت ساختارهای شبه فدرالیستی نیز در همین بن‌بست تاریخی نهادهای سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری نهفته است. این تحول اما محدود به ابزارهای حاکمیت طبقه حاکم نیست.
جلوه‌های قدیمی تحزب سیاسی و مرزهای ایدئولوژیک دوران سابق در حال فروپاشی است. احزاب چپ و راست سابق به طرز چشمگیری به سمت میانه می‌خزند. تفاوت‌ها و جنگ‌های عقیدتی سابق فروکش کرده است. ماهیت طبقاتی جناح‌های راست و میانه و چپ در حال تبدیل‌شدن به تجربهٔ روزانه مردم و کارگران است. جدال جناح‌های چپ، میانه و راستِ سابقِ طبقه در اشکال جدیدتری ظهور یافته است. جدال میان جناح‌های مدافع گلوبالیسم با جناح‌هایی که در صف اپوزیسیون، یعنی جنبش آنتی‌گلوبالیسم نمونه‌ای از آرایش سیاسی جناح‌ها در دوره کنونی است.

گلوبالیسم و آنتی‌گلوبالیسم

در ادبیات فارسی برای عبارت گلوبالیزاسیون معادل «جهانی‌شدن سرمایه» گزیده شده است. به همین سیاق، جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون نیز تحت عنوان «جنبش مخالفین سرمایه‌داری» معرفی می‌گردد. این اصطلاحات هم در ادبیات رسمی حاکم و هم در ترمینولوژی چپ ایران رایج و جاافتاده است. واقعیت امر اما این است که نه گلوبالیزاسیون به مفهوم جهانی‌شدن سرمایه است و نه جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون یک جنبش ضد سرمایه‌داری. این اما گزینش نامناسب برای بیان یک پدیده نیست. این یک نگرش است. یک تفسیر سیاسی از مهم‌ترین تحول ساختاری سرمایه‌داری در دوران کنونی است. این، تفسیر مشترک سوسیال‌دمکراسی و گرایشات درونی جناح چپ طبقه حاکم است.

جهانی‌شدن سرمایه‌داری

سیستم سرمایه‌داری پروسه جهانی‌شدن خود را در پیش از قرن نوزده آغاز کرد. این تحول در آغاز قرن بیستم به انتهای خود رسید. جنگ جهانی اول درست به این دلیل اتفاق افتاد که سرمایه‌داری تمامی مناطق غیر سرمایه‌داری در جهان را تبدیل به بازارهای خود نموده بود. وقوع جنگ جهانی اول حاصل عروج قدرت‌های صنعتی جدید و درنتیجه ضرورت تقسیم مجدد مناطق میان این قدرت‌ها بود.
این امر درعین‌حال به معنای ورود نظام سرمایه‌داری به فاز جدید و آغاز تحولاتی در آن بود. تغییر مکانیسم بحران‌های تجاری به بحران‌های طولانیِ مزمن ازجمله این تغییرات بود. بحران‌های مزمن ریشه در تناقضات و بن‌بست ساختاری سرمایه داشته و راه خود را از طریق تغییرات ساختاری می‌گشایند. همین خصوصیت موجب پدیدار شدن ساختارهای جدیدی از سرمایه‌داری در دوران زوال آن گشت.
در ابتدا سرمایه‌داری رقابت آزاد به‌صورت شکوفایی جنبش‌هایی ملی و رشد تمدن و مدنیت بورژوازی گسترش یافت. در انتهای این فاز بود که مارکس در پیشاپیش جنبش کارگری قوانین ذاتی نظام را تبیین کرد. انگلس طولانی شدن بحران‌های سیکلی و گذار نظم صنعتی رقابت آزاد به شرکت‌های سهامی و دولتی را با صراحت بحث کرد. نیکلای بوخارین و لنین نیز تکامل این پروسه به انحصارات و سرمایه‌داری انحصاری دولتی را مورد بحث قرار دادند. پس از شکست انقلاب اکتبر و تسلط سرمایه‌داری دولتی، موضع کمونیستی در قبال ماهیت نظام کنونی و مشخصات آن مسخ گردید.
گذار سرمایه‌داری از رقابت آزاد به مرحله انحصار به معنای ورود آن به دوران زوال خود بود. تقسیم مجدد بازارها در جنگ جهانی اول نتوانست دورانی رونق طولانی به همراه داشته باشد. از همین رو اقتصاد میلیتاریستی و جنگ، نقش مهمی در انهدام فیزیکی نیروهای مولده برای تأمین پروسه انباشت به عهده گرفت. عروج نازیسم و فاشیسم در اروپا در آستانه جنگ جهانی دوم، پدیدار شدن اقتصاد کینزی و تسلط تدریجی استالینیسم و تبدیل بلوک شرق به یک قدرت جهانی بیانگر این حقیقت بود که نظام موجود دیگر بدون دخالتگری سیستماتیک دولت قادر به ادامه حیات خود نیست. بحران اقتصادی پس از جنگ جهانی اول راه‌حل میلیتاریستی خود را در جنگ جهانی دوم یافت.

گلوبالیسم، مرحله‌ای از بحران ساختاری

ویرانی‌های جنگ اما جز یک دورهٔ کوتاه، رونق به همراه نداشت. دخالتگری دولت در بعد از جنگ به اوج خود رسید. این گرایش هم در عرصه نظری (کینز) هم در عرصه اقتصادی (مالکیت و به‌ویژه کنترل دولتی) و هم در عرصه سیاسی (بوروکراسی غول‌آسای دولتی و احزاب بوروکرات) مسلط شد. در صنعت هم شیوه تولید انبوه و استانداردیزه شدن کالا و مدل فوردیسم سیطره یافت. پس از آغاز بحران دهه هفتاد و سقوط دلار مشخص شد که نظام سرمایه‌داری مجدداً به ورطه یک بحران عمیق فرورفته است.
با تعمیق این بحران ضعیف‌ترین مراکز سرمایه‌داری، مدل دولتی، ریزش کردند. با شکست مدل دولتی و بن‌بست دخالتگری دولت، یکی از نظریه‌پردازان نظام، فریدمن، بازگشت به لیبرالیسم را تئوریزه کرد. از سوی دیگر در صنعت، پدیده جدید

(تولید خُرد) و سازمان‌یابی شبکه‌ای در حال آشکار شدن بود. این روند همسو با نیاز سرمایه به تراکم و تمرکز بیشتر رشد نمود.
سازمان‌های بین‌المللی سرمایه‌داری، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و نهادهایی مانند سازمان تجارت جهانی و... با به کار گرفتن شروط معینی روند *کاهش نقش دولت در اقتصاد*، برداشتن موانع گمرکی و تجاری در مقابل حرکت سرمایه برای تضمین سودآوری را تسریع کردند.
سیاست‌های تعدیل اقتصادی و خصوصی‌سازی‌ها جهت سازمان‌دهی مجدد صنایع و به‌کارگیری تکنولوژی مدرن امری جهانی شد. *ظهور تکنولوژی مدرن و اشکال جدیدی از ارتباطات اجتماعی در خدمت این دگردیسی ساختاری قرار گرفت*. تضعیف نقش دولت و پدیدار شدن تکنولوژیک نوین تجارتی تحرک شتابان سرمایه به‌سوی مناطق سودآور را صدچندان نمود. پیشرفت صنعت و دستاوردهای تکنولوژی رسانه‌ای مدرن که می‌توانست در خدمت رفاه و آسایش جامعه بشری قرار گیرد، تبدیل به ابزاری برای ویرانگری بیشتر و تحکیم مناسبات موجود گشت. بازتاب اجتماعی این روند، بیکاری روزافزون و گستردهٔ کارگران در کشورهای پیرامونی، کاهش تأمینات اجتماعی در کشورهای صنعتی و در یک‌کلام تهاجم طبقه سرمایه‌دار به سطح معیشت و مبارزات طبقه کارگر در سطح جهانی بوده است.
این تحولات در عرصه سیاسی و اجتماعی اما هنوز جلوه روشن و کاملی به خود نگرفته است. این روند کماکان در حال شدن است. یکی از پیامدهای سیاسی تغییرات یادشده پدیدار شدن ناتوانی سرمایه‌داری در تداوم حیات و بقاء خود است. نشانه بارز این واقعیت ابعاد سیاسی این بحران ساختاری در نظام است. ساختار سیاسی نظام سرمایه‌داری در ورطه یک بحران سیاسی بی‌سابقه قرارگرفته است. از سویی تضعیف دولت و عدم دخالت‌گری آن برای تنظیم تولید سرمایه و بازار به‌طورکلی، خطرناک است و از سوی دیگر هر شرکت چندملیتی و انحصار بزرگ مالی یا صنعتی از پیشروی مقطعی برای به دست آوردن بازارهای جدید و تضمین سود، خود را سرمست و پیروزمند می‌یابد. در مقابل اما گردانندگان سیاسی و محققین دستگاه رسمی از مجموعه رخدادهای موجود به‌شدت نگران هستند. این نگرانی قابل درک است. نظام موجود در حال از سر گذراندن یکی از مهم‌ترین مراحل بحران ساختاری خود می‌باشد. *گلوبالیزاسیون* عنوانی است که نظریه‌پردازان رسمی به این روند عمومی داده‌اند. برگردان فارسی این اصطلاح به صورتی دقیق‌تر «جهان واحدی» یا «یگانگی جهانی سرمایه» است.
جهانی‌شدن سرمایه، اصطلاحی گمراه‌کننده است.
همان‌گونه که اشاره شد کاهش نقش دولت در اقتصاد، ایجاد بازارهای جدید از طریق تقسیم مجدد جهان بر بستر بحران سیاسی ساختاری، سازمان‌دهی مجدد سرمایه و صنعت و حتی ظهور اشکال جدیدی از حرکت سرمایه جهت‌گیری عمومی این روند است.
بدین ترتیب مطلوب آن است تا گلوبالیزاسیون را به‌صورت پیشروی مدل معینی از سرمایه‌داری، با مشخصه نئولیبرالی در مقیاسی جهانی تلقی کرد. در این معنا جناح‌بندی‌های سابق اقشار سرمایه که مبتنی بر راست، میانه و چپ بود دستخوش تغییرات ایدئولوژیک گشته است. تقابل چپ و راست در اشکال قدیمی، جای خود را به گلوبالیزاسیون و آنتی‌گلوبالیزاسیون داده است. این درعین‌حال به معنای پدیداری یک گرایش عمومی به سمت مرکز در سطح کل سیستم سیاسی سرمایه‌داری است. چیزی که به‌صورت کاهش فاصله‌های ایدئولوژیک و سیاسی احزاب در اذهان عمومی تجربه می‌شود.

آنتی‌گلوبالیسم، یک جنبش بورژوایی

مخالفت اولیه سوسیال‌دمکراسی با کاهش نقش دولت در اقتصاد و از میان بردن سیستم تأمین اجتماعی جای خود را به ارائه طرح‌های معقول‌تر در این مسیر داده است. تلاش سوسیال‌دمکراسی این است تا با حفظ خود در قدرت سیاسی، این پروسه را رفرمیزه کند. سوسیال‌دمکراسی از پلاتفرم کلاسیک خود عقب نشسته است. روشن است که این دگردیسی سیاسی سوسیال‌دمکراسی بدون تنش‌های درونی رخ نداده است. طیف وسیعی از نیروهای این جناح و جنبش اتحادیه‌ای در صف ناراضیان سوسیال‌دمکراسی قرارگرفته‌اند. این طیف به همراه چپ سابق هستهٔ اصلی جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون در اروپا را تشکیل می‌دهند.

اکنون سوسیال‌دمکراسی به‌صورت سنگری امن برای چپ سابق درآمده و این طیف را همچون گروه فشار در رقابت با راست جدید به خدمت می‌گیرد.
جناح‌های تحت‌فشار طبقه حاکم در کشور پیرامون نیز در این جبهه قرار دارند. نگاهی به مواضع سیاسی دولت‌های این کشورها در قبال گلوبالیزاسیون این حقیقت را روشن می‌سازد.
مدتی پیش رئیس‌جمهور ونزوئلا در دومین روز دیدار خود از مالزی اظهار داشت:
«این فکر که جهانی‌شدن تجارت آزاد می‌تواند درمان اقتصادهای بیمار باشد، اندیشه‌ای فریبنده است. (...) درواقع کشورهای درحال‌توسعه، به‌ویژه کشورهای آمریکای لاتین، در پسِ اندیشهٔ جهانی‌شدن، اهداف برتری‌جویانه آمریکا را می‌بینند و مصمم هستند با آن مقابله کنند.»
این یک حقیقت است که اقتصاد سرمایه‌داری به‌ویژه در مناطق پیرامونی بدون دخالت دائمی دولت قادر به تداوم حیات خود نیست؛ اما این نیز حقیقتی است که دخالت‌گری دولت به‌عنوان آلترناتیو بحران سرمایه‌داری، در سه دهه اخیر با بن‌بست مواجه بوده است.

اجلاس سران اتحادیه اروپا در سوئد: شکاف در صف آنتی‌گلوبالیسم

اکنون اتحادیه اروپا دارای ۱۵ عضو است. این اعضاء عبارت‌اند از آلمان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، فنلاند، انگلیس، سوئد، اتریش، پرتغال، لوکزامبورگ، هلند، بلژیک، دانمارک، ایرلند و یونان.
اجلاس سران اتحادیه اروپا یا نشست شورای اروپایی، بالاترین نهاد اتحادیه اروپا است. این نهاد متشکل از رؤسای دولت‌های کشورهای عضو می‌باشد. زمان برگزاری نشست سران اتحادیه اروپا به‌طورمعمول بین چهار الی دو بار در سال است. مکان اجلاس، کشوری است که در زمان برگزاری نشست، ریاست شورای اروپایی را به عهده دارد. ریاست شورای اروپایی نیز به‌صورت دورانی هر شش ماه یک‌بار میان اعضا گردش می‌کند.
خطوط اصلی سیاست‌های اتحادیه اروپا، بررسی معضلات اساسی برای تعیین اهداف مرحله‌ای و بالاخره مهم‌ترین مسائل سیاسی مربوط به آن در این اجلاس معین می‌شود. این مسائل تاکنون در حوزه اختلافات میان اعضاء و چگونگی توافق بر سر نکات مورد اختلاف دور زده است.
دستور جلسهٔ هر اجلاس به‌وسیله کشوری که ریاست آن را به عهده دارد تعیین می‌گردد. پس از پایان اجلاس و اخذ تصمیات نهایی، این کمیسیون اتحادیه اروپا است که اجرا و چگونگی پیشبرد آن‌ها را به عهده می‌گیرد.
سوئد میزبانی اجلاس اخیر و ریاست آن را به عهده داشت. نفس این مسئله برای کل اعضای اتحادیه اروپا و دیگر قدرت‌های جهانی مهم بود. اهمیت آن از جهات مختلفی قابل‌بحث است. نکته مهم این است که طی دوره اخیر، قدرت سیاسی اغلب کشورهای اروپایی در دست احزاب سوسیال‌دمکرات بوده است.

سوسیال‌دمکراسی اروپا، سوئد، سمبل آشتی طبقاتی و رفاه ملی

این بی‌جهت نبود که مسئله توسعه اتحادیه و تعیین استراتژی نهایی عضویت کشورهای کاندید، در رأس موضوعات این اجلاس قرار داشت. جامعه رفاه اروپایی که در سایه کشتارهای عظیم جنگ دوم جهانی و سپس نیز جنگ‌های منطقه‌ای بنا شد در اصل مدیون پروژه‌ای بود که در رقابت با شعارها و تغییرات ساختاری سرمایه‌داری دولتی مدل استالینی شکل گرفت. سوئد ویترین کاپیتالیسم غرب در جدال جنگ سرد میان غرب و شرق بود. امسال قرار بود تا شیفتگان سرمایه‌داری غربی برای دیدار از «نیکبختی‌های» آتی‌شان، به این ویترین آمده و وضعیت عضویتشان را روشن سازند. *قرار بود تا نه‌فقط اقتصاد آشتی طبقاتی بلکه نظم و پلیس آشتی طبقاتی را به رخ متقاضیان عضویت کشند*. از همین رو تمام مقدمات فراهم گشته بود.
سوسیال‌دمکرات‌های سوئد و در پیشاپیش آنان طیف ناراضی سوسیال‌دمکراسی و دیگر مخالفین گلوبالیزاسیون موفق شده بودند تا *مذاکراتی* را با احزاب ناراضی و چپ صورت دهند. علیرغم مخالفت راست‌ها و جناح نیرومند راسیستی دستگاه امنیتی و پلیسی سوئد، این مذاکرات به نتیجه رسید.

سوسیال‌دمکراسی سوئد و جنبش آنتی‌گلوبالیسم

سوسیال‌دمکراسی سوئد قادر گشت تا کلیه احزاب و جنبش آنتی‌گلوبال را در دو صف سازمان دهد. کلیه جناح‌های ناراضی سوسیال‌دمکراسی، کلیه احزاب و سازمان‌های چپ استالینیست و تروتسکیست و حتی سندیکالیست‌ها در دو صف متمایز و تحت دو پلاتفرم برای ابراز مخالفت قانونی و سازمان‌یافته با دولت سوئد به توافق رسیده بودند. حتی روی مسیرها و چندوچون کردار سیاسی تظاهرات نیز توافق شده بود؛ *اما حضور گروه‌های کوچک موسوم به چپ غیر پارلمانتاریست -آنتی‌فاشیست‌ها- از یک‌سو و وجود نارضایتی شدید میان توده‌های هوادار احزاب مزبور از سوی دیگر موجب گشت تا کلیه برنامه‌های سوسیال‌دمکراسی و چپ درهم ریزد*.
در حوادث گوتنبرگ برنامه سوسیال‌دمکرات‌ها برای به نمایش درآوردن پلیس آشتی طبقاتی، برای دادن تریبون به برگزارکنندگان مراسم آنتی‌گلوبالیزاسیون و رسمیت بخشیدن به حرکت آنان با شکست کامل مواجه شد. احزاب چپ و استالینیست نیز قادر نگشتند تا به توافقات خود مبنی بر «جلوگیری از خشونت» و ممانعت از تقابل ناراضیان با نیروی انتظامی عمل کنند.

حرکت گروه‌های کوچک آنتی‌فاشیست و چپ غیر پارلمانتاریست (متشکل از گروه‌های شبه آنارشیستی و محافل شوراگرا) با شعارهای «اجلاس را متوقف سازید»، «علیه کاپیتالیسم و اتحادیه اروپا» باعث شکاف در صفوف ده‌ها هزار تظاهرکننده شده و شهر گوتنبرگ را تبدیل به میدان نبرد میان جوانان خشمگین و پلیس نمود. این یک شکاف در صف‌بندی سوسیال‌دمکراتیک جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون بود. کلیه احزاب و سازمان‌های برگزارکنندهٔ تظاهرات، ناخرسندی عمیق خود را از آنچه اتفاق افتاده بود ابراز کردند.

صف‌بندی سیاسی جدید

جنبش اعتراضی علیه اتحادیه اروپا در دو صف قطب‌بندی شده بود. در سویی «آکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱» (Goteborgsaktion 2001) قرار داشت و در سوی دیگر «شبکه گوتنبرگ ۲۰۰۱» (Netvrket Goteborg 2001).
این دو قطب محصول اتحاد عمل ده‌ها حزب و سازمان تحت دو پلاتفرم بود. در آکسیون گوتنبرگ بیش از ۸۰ حزب و سازمان و تشکل‌های تسمه‌نقاله‌ای فرهنگی دمکراتیک احزاب مزبور گردآمده بودند. پلاتفرم این حرکت بر مخالفت با تشکیل اتحادیهٔ اروپا بنا نشده بود. به وارونه، این صف خواست‌های معینی را در مقابل اجلاس و دولت‌های عضو آن قرار می‌داد. مضمون این خواست‌ها از سویی متأثر از سیاست عمومی ناراضیان سوسیال‌دمکراسی و جریان موسوم به ATTAC بود و از سوی دیگر، جریان‌های لیبرال آنارشیستی و سندیکالیستی.
قطب دیگر صف‌بندی اما متشکل از کلیه نیروهایی بود که در مراسم‌های انتخاباتی طبقه حاکم برای عضویت در اتحادیه اروپا، حول شعار «نه به اتحادیه اروپا» و سپس نیز خروج کشور خودی از این نهاد گردآمده بودند. درعین‌حال تعداد قابل‌توجهی از نیروهای چپ نیز ترجیح دادند تا در هر دو صف مزبور حضورداشته باشند. همانند حزب پارلمانتاریستی چپ سوئد، حزب سوسیالیست (تروتسکیستی) و تعدادی دیگر.
طیف اول یعنی آکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱ این دسته دوم را محکوم به همکاری و سازش با جریان گلوبالیزاسیون کرده و آنان را «خدمتکاران بورژوازی» می‌نامد. در مقابل نیز، دسته دوم، یعنی شبکه گوتنبرگ ۲۰۰۱، مخالفین سرسخت اتحادیه اروپا و خواستاران خروج کشورهای خودی از این نهاد را به داشتن موضعی ناسیونالیستی محکوم می‌کند. با این وصف جا دارد تا جهت به دست آوردن تصویر روشن‌تری از نیروهای موجود در دو طیف یادشده، نگاهی به خطوط عمده مواضع آنان در قبال اتحادیه اروپا بیندازیم.

۱- چپ ناسیونالیست
نیروهای سیاسی متشکل در شبکه گوتنبرگ ۲۰۰۱ مخالف تشکیل اتحادیه اروپا بوده و در مراسم‌های انتخاباتی کوشیدند تا با تبلیغ «نه به اتحادیه اروپا» مانع عضویت کشور خودی در آن گردند. سیاست احزاب مزبور بر نگرش سنتی استالینیستی استوار است. به دیده اینان اتحادیه اروپا موجب به باد رفتن ثروت‌های ملی، تضعیف سیستم تأمینات اجتماعی و بالاخره وابستگی کشور خودی می‌گردد. جان کلام این است که اتحادیه اروپا مانع اصلی انقلاب سوسیالیستی در کشور خودی به شمار می‌آید. حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست (انقلابیون) سوئد KML(r) نمونه‌ای از احزاب مزبور است.
مبانی نظری این جریان کماکان ریشه در دیدگاه استالینی سوسیالیسم در یک کشور دارد. این حزب را می‌توان به لحاظ سیاسی، صرف‌نظر از تمایزات مهم آن، با فدائیان اقلیت و گروه‌های دیگر این طیف مقایسه کرد.
حزب چپ سوئد نیز جزو مدافعین پلاتفرم این طیف بود. این یک حزب پارلمانی بوده و نقشی همچون اهرم سیاسی و یا گروه فشار سوسیال‌دمکراسی در سیستم سیاسی سوئد دارد. شعار این طیف خروج کشور خودی از اتحادیه اروپا می‌باشد. این پلاتفرم، کلیه نیروهای چپ ناسیونالیست تا احزاب پارلمانی مانند حزب چپ و حزب مرکز را در خود جای می‌داد.

۲- چپ میانه

با عزیمت از موضع احزاب سیاسی در قبال اتحادیه اروپا، می‌توان از گرایش یا جریان دیگری تحت عنوان چپ سانتر یا چپ مرکز نام برد. این‌ها آن گروه‌هایی هستند که در صف‌بندی بین مخالفان و موافقان تشکیل اتحادیه اروپا موضع بینابینی اتخاذ می‌نمایند. حزب سوسیالیست و حزب محیط زیست ازجمله این احزاب هستند.

نیروهای یادشده در هر دو صف جنبش اعتراضی گوتنبرگ ثبت‌نام کرده و حضور داشتند. حزب چپ سوئد بلافاصله پس از درگیری‌های گوتنبرگ اقدام به محکوم نمودن عاملان خشونت کرده و معترضین را همطراز اوباش و اغتشاشگران نامید.

نکته مهم این است که برای اولین بار در تاریخ وقایع اروپا، احزاب افراطی چپ سرمایه، مانند حزب مارکسیست-لنینیست سوئد در کنار حزب میانه پارلمان سوئد قرار داشت. این پدیده اما نه یک همسویی ناشی از حوادث سیاسی، بلکه نماد یک رخداد مهم در صف‌بندی‌های سیاسی دوران اخیر می‌باشد. نماد یک گرایش عمومی ایدئولوژیک به‌سوی میانه در سیستم سیاسی سرمایه‌داری.

۳- ناراضیان سوسیال‌دمکراسی

سوسیال‌دمکرات‌های ناراضی، بخش‌هایی از اتحادیه‌های کارگری و بالاخره جریان موسوم به «اتک» (ATTAC) علیرغم عدم انسجام سازمانی آن در سوئد، طیف قابل‌توجهی از جنبش آنتی‌گلوبالیسم را تشکیل می‌دهند.

اتک به ابتکار هیئت تحریریه یکی از تریبون‌های رسمی بورژوایی، یعنی Le Monde diplomatique تشکیل شد. هیئت تحریریه آن نشریه به دولت‌های سرمایه‌دار پیشنهاد کرد تا به‌منظور محدود کردن جولان سوداگران و سفته‌بازان مدرن یک مالیات سمبلیک ۰۵% به حرکت این سرمایه‌ها، تحت شرایط معینی، بسته شود. این اعلام نارضایتی نظریه‌پردازان بورژوا در سال ۱۹۹۸ شنوندگان بسیار یافت. تشکل‌های متعددی در سراسر اروپا جهت حمایت از دخالت‌گری دولت برای مهار اقشار یکه‌تاز موج نئولیبرالیسم به راه افتاد.

این طیف یک جناح اصلی جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون در سطح اروپا را نمایندگی می‌کند. به سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول معترض است. به دیدهٔ این گرایش، کاهش نقش دولت و سقوط دولت رفاه می‌تواند موجودیت کل نظام را به خطر اندازد. اتک صدای زنگ خطر و لزوم مهار بحران را به صدا درآورده است.

بخش قابل‌توجهی از اقشار آکادمیسین چپ سیستم سیاسی سرمایه‌داری نیز در این صف قرار دارند. اگرچه مجلات تئوریک متعددی و یا هواداران سازمان‌های رسمی دستگاه سیاسی مانند یونیسف و سازمان عفو بین‌الملل حضوری غیر محسوس در این حرکات داشتند، اما اینان را نیز می‌توان در ردیف اقشار ناراضی سوسیال‌دمکراسی به شمار آورد.

۴- سندیکالیست‌ها و آنتی‌فاشیست‌ها

آنتی‌فاشیست‌ها نقش کلیدی در رخدادهای گوتنبرگ سوئد داشتند. همین امر موجب تهاجم پلیس، سوسیال‌دمکرات‌ها و چپ‌ها به آنان گشت. نخست‌وزیر سوئد از اینان بنام فاشیست‌ها نام برد. حزب چپ سوئد و سوسیال‌دمکرات‌ها و سازمان وطنی فدائیان اکثریت از اینان به‌عنوان خرابکاران و اوباش یادکردند. پلیس سوئد سندیکالیست‌ها را محکوم به مماشات با این گرایش کرد و خواستار مشخص شدن موضع سندیکالیست‌ها در قبال این گرایش و تحولات گوتنبرگ شد. *سندیکالیست‌ها نیز همانند دیگر احزاب چپ و استالینیست، عاملین اغتشاشات را محکوم کرده و طی اعلامیه‌های متعددی اعلام کردند که تلاش خود را برای جلوگیری از خشونت به کار گرفته‌اند.*

شکست بزرگ سوسیال‌دمکراسی و چپ برای مخالفت قدرتمند و مسالمت‌آمیز با جناح راست سرمایه یک رخداد سیاسی مهم بود. نشانه‌ای بود از یک تنش در صف‌بندی سیاسی جنبش آنتی‌گلوبالیسم. ابراز وجود جنبش آنتی‌فاشیسم، بحران چپ و سردرگمی گرایشات نوظهور سیاسی را بیش از بیش نمایان ساخت.

در ادبیات احزاب سیاسی، از هردو جریان مزبور تحت عنوان آنارکوسندیکالیسم یا دسته‌های آنارشیستی یاد می‌شود. این اما بر جایگاه تاریخی این دو گرایش، بر تمایزات و به‌ویژه بر نقشی که آنتی‌فاشیست‌ها در ایجاد شکاف در صفوف جنبش آنتی‌گلوبالیستی داشتند پرده ساتر می‌افکند. به همین سبب نگاه مختصری به جایگاه تاریخی هر یک از این دو جریان ضرورت

می‌یابد. پیش از بررسی جایگاه تاریخی آنتی‌فاشیسم و تمایز آن با سندیکالیست‌ها، مطلوب است تا تصویر روشنی از رخدادهای گوتنبرگ به دست آوریم.

وقایع گوتنبرگ

بعدازظهر روز پنجشنبه ۱۴ ژوئن، زمان برگزاری تظاهرات علیه جورج دبلیو بوش بود. حضور رئیس‌جمهور آمریکا در اجلاس سران اروپا، آن‌هم به هنگامی‌که مسئله گسترش اتحادیه اروپا در رأس دستور جلسه اجلاس بود، اهمیت خاصی به مذاکرات کلیه جناح‌های نمایندگان جناح‌های طبقه حاکم بر سر مسائل اساسی پیش روی‌شان می‌داد. وجود یک نیروی قدرتمند فشار از پایین برای این اجلاس ضروری بود. رئیس اجلاس، سوسیال‌دمکراسی سوئد، تنها با نشان دادن یک جنبش اعتراضی برای خواست‌های معین به‌پای مذاکرات برود. خواست‌هایی چون لزوم برقراری مالیات بر حرکت سرمایه‌ها، دفاع از محیط زیست، کاهش فشار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به بورژوازی پیرامونی، حفظ سیستم تأمینات کنونی و غیره.
بدون سازمان‌یابی یک جنبش نیرومند از پایین، قانع کردن جناح راست برای تن دادن به سیستم آشتی طبقاتی غیرممکن است. این تجربه تاریخی سوسیال‌دمکراسی است. از همین رو نیز تمام مقدمات کار فراهم‌شده بود. قرار بود تا رئیس اجلاس، برخلاف سنن تاکنونی اجلاس‌ها، تریبونی به کلیه نیروهای متشکل در دو صف آنتی‌گلوبالیزاسیون داده و به سخنان آنان نیز گوش فرا دهد. قرار بود تا به جورج دبلیو بوش راجع به موضع آمریکا درباره محیط زیست هشدار داده شود. قرار بود تا به جناح فدرالیست‌های دوآتشهٔ درون اتحادیه اروپا تشر زده شود.
صف نیرومندی از نیروهایی که خواستار خروج کشور خودی از اتحادیه بودند، برای شعار دادن در این راستا سازمان داده‌شده بودند؛ اما قرار بود تا همه این‌ها به‌طور سازمان‌یافته و به‌دوراز خشونت انجام گیرد. برای این منظور، *برگزارکنندگان اقدام به تشکیل یک کمیته پلیسی برای حفاظت و کنترل تظاهرات کرده بودند*. این کمیتهٔ انتظامات نبود، چرا که برای نظم دادن به تظاهرات شکل نگرفته بود. یک نهاد پلیسی بود، زیرا تحت نظارت سوسیال‌دمکرات‌ها و با هدف کنترل نیروهای خطرناک، برای رعایت توافقات، یعنی ممانعت از پرتاب سنگ و ممنوعیت استفاده از ماسک تشکیل‌شده بود. تظاهرات ضدآمریکایی روز ۱۴ ژوئن اما تحت‌الشعاع اتفاقات دیگری قرار گرفت.
پلیس سوئد در صبح این روز اقدام به محاصره مدرسه ویت‌فلدسکا نمود. این مدرسه جزو چندین مدرسه‌ای بود که تعدادی از نیروهای برگزارکننده تظاهرات برای اسکان دادن میهمانان خارجی، یعنی گروه‌ها و سازمان‌های برادر کشورهای دیگر، اجاره‌شده بود. پلیس اعلام داشت که تعدادی از افراد موجود در مدرسه دارای سلاح گرم و وسایل نظامی هستند.

درگیری‌ها چگونه آغاز شد

گروه‌های آنتی‌فاشیست و دیگر جوانان معترض در مقابل مدرسه، خواستار پایان دادن به محاصره ۴۰۰ نفری شدند که در آن محل محبوس بودند. پلیس مجهز به تجهیزات ضد شورش بدون تعلل و بی‌رحمانه گروه‌های آنتی‌فاشیست را مورد تعرض قرار داد. حرکت آنتی‌فاشیست‌ها نمی‌توانست حمایت طرف مهم دیگر این واقعه یعنی سندیکالیست و گروه‌های چپ را به دنبال نداشته باشد. زدوخورد میان جوانان و پلیس آغازشده و گسترش یافت.
فضای ناشی از این درگیری‌ها، مراسم‌های مختلف نمایشی به‌وسیله اتک و دیگر جریان‌های چپ علیه جورج بوش را تحت‌الشعاع قرار داد. در فردای آن روز، یعنی ۱۵ ژوئن، صف موسوم به بلوک سیاه، یعنی آنتی‌فاشیست‌ها قادر شد حمایت قابل‌توجهی از مردمی را که به زیر پرچم احزاب سیاسی میانه و چپ گردآمده بودند جلب سازند. برای همه آشکارشده بود که دسته‌های پلیس در حال پیگرد آنتی‌فاشیست‌ها هستند.
حتی در مصاحبه‌ها و مطبوعات رسمی از سندیکالیست‌ها خواسته شد تا با مشخص نمودن موضع خود، «آشوبگران» را از صف خود طرد نمایند. بدین‌سان دیگر شانسی برای تظاهرات مسالمت‌آمیز جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون نمانده بود.
بااین‌وجود تظاهرات روز جمعه مسیر خود را دنبال کرد. تلاش بخشی از این نیروها این بود تا خود را به محل برگزاری اجلاس برسانند. نیروهای نظامی کوشیدند تا با استقرار کانتینرها در خیابان‌ها و ایجاد دیوارهای منظم ضد شورش، مسیر مزبور را کاملاً مسدود سازند.

سرانجام تظاهرکنندگان در محل موردنظر خود گرد آمدند. در این گردهمایی، رهبر حزب چپ سوئد، رهبر حزب محیط زیست، دبیر اتحادیه رانندگان جنوب سوئد و دبیر حزب مارکسیست لنینیست سوئد سخنرانی کردند. *درست به هنگام محکوم شدن خشونت توسط این سخنرانان در تجمع ۱۵ ژوئن، پلیس در حال پیگرد گروه‌های آنتی‌فاشیست در محله دیگری از شهر، خیابان واسا، بود.*
با پایان یافتن نمایش ضدانقلابی جناح چپ و حرکت تظاهرکنندگان از آنجا، مردم و جوانان متوجه درگیری پلیس و دسته‌های آنتی‌فاشیست شده و به کمک آنان شتافتند. جوانان خشمگین از حرکت سرکوبگرانه پلیس در روز قبل، دست به مقاومت در مقابل آن زدند. درگیری تن‌به‌تن با پلیس به محله‌های دیگر کشیده شد.
در چند مورد دسته‌های نظامی ضد شورش به محاصره تظاهرکنندگان خشمگین درآمده و آرایش نیروهای نظامی کاملاً درهم ریخت. نیروهای کمکی پلیس اقدام به محاصره کلیه مراکز تجاری شهر گوتنبرگ کرده و شایعه بمب‌گذاری در این مراکز را رواج دادند. اکنون گوتنبرگ حالت یک شهر جنگ‌زده را به خود گرفته بود. پلیس به روی تظاهرکنندگان آتش گشود و سه نفر مورد اصابت گلوله قرارگرفته و زخمی شدند. عده بسیاری نیز دستگیر شدند. تجمعات بعدی گروه‌های آنتی‌فاشیست برای حمایت از دستگیر و زخمی شدگان به محاصره پلیس درآمد.

موضع نهایی سندیکالیست‌ها و آنتی‌فاشیست‌ها

علیرغم آنکه آکسیون آنتی‌گلوبالیزاسیون روز بعد، یعنی شنبه، به‌آرامی برگزار شد، این گروه‌های آنتی‌فاشیست بود که در مرکز توجهات مردم و رسانه‌ها قرار گرفتند. در روزهای بعد جدال لفظی تندی میان احزاب حکومتی، جریان‌های چپ و پلیس بر سر علت درگیری‌ها پدید آمد. نکته قابل‌توجه، فشاری بود که نیروی امنیتی و دستگاه ایدئولوژیک حاکم به روی سندیکالیسم سوئد وارد آورد. آنان سندیکالیست‌های سوئد را محکوم‌به ناروشنی مواضع‌شان روی مسئله قهر و خشونت نموده و خواستار روشن شدن وضعیت این جریان بودند.
سندیکالیست‌ها در اطلاعیه‌های مختلف، ازجمله در اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۹ ژوئن، موضع خود را به‌روشنی بیان کردند. آنان در این اطلاعیه با رجوع به سخنان یکی از اعضای حزب سوسیال‌دمکرات در پارلمان سوئد، لایف یاکوبسون، اعلام نمودند که تمام کوشش خود را برای ممانعت از خشونت بکار بردند. آنان با محکوم نمودن خشونت‌ها به گزارش کمیته نگهبانان دمکراسی، یعنی پلیس درونی برگزارکنندگان مراسم آنتی‌گلوبالیزاسیون، اشاره‌کرده و یادآور شدند که پلیس با آغاز درگیری‌ها فضایی به وجود آورد که تلاش‌های آنان و دیگر نیروهای تظاهرات برای جلوگیری از مقابله جوانان با پلیس بی‌نتیجه ماند.
تنها یک گروه بود که مسئولیت درگیری‌ها و تقابل با پلیس را به عهده گرفت. دو تن از جوانان *آنتی‌فاشیست* در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کردند که آنتی‌فاشیست‌ها به بانک و مک‌دونالد حمله کردند، زیرا آنان مظهر سرمایه‌داری و گلوبالیسم هستند. آنان گفتند که در مقابل قهر و خشونت پلیس، برخورد قهرآمیزی کرده‌اند و این را تنها راه تقابل با دستگاه حاکم می‌دانند. با این وصف این یک حقیقت است که گروه‌های آنتی‌فاشیست قادر به ارائه پیام مشخصی نگشتند. درواقع نیز آنان پیامی مستقل از چپ نداشتند.
در ادبیات نیروهای مختلف سیاسی، هنوز تمایزی میان آنتی‌فاشیست‌ها و شاخه‌های سنتی آنارکوسندیکالیسم گذاشته نمی‌شود. از همین رو ضروری است تا با مروری بر تفاوت‌های سیاسی سندیکالیست‌ها و آنتی‌فاشیست‌ها جایگاه این جریان‌ها در جنبش آنتی‌گلوبالیستی را از یکدیگر تمیز داد.

سندیکالیسم، سندیکالیست‌ها و گلوبالیسم

آئین سندیکالیسم از فرانسه برخاسته است. جنبش سندیکالیستی نیز در ابتدا در فرانسه و اروپا و سپس در اسپانیا و کشورهای آمریکای لاتین رشد کرد. اگرچه واژه فرانسوی سندیکالیسم به معنای فعالیت اتحادیه‌ای است اما دو خصوصیت مهم، سندیکالیسم را از اشکال دیگر فعالیت اتحادیه‌ای متمایز می‌سازد.
اول، ساختار فدرالیستی سازمان سندیکالیستی با اختیارات نسبتاً زیاد بخش‌های محلی.
دوم، مخالفت با تحزب سیاسی یا به‌عبارت‌دیگر مخالفت با تبعیت فعالیت سندیکایی از سیاست‌های حزبی.

این هر دو خصیصه ریشه در نخستین جنبش سندیکایی در فرانسه داشته و محصول وقایع معینی است. «ث.ژ.ت»، اولین تشکیلات سندیکایی در آغاز فعالیت خود طیف قابل‌توجهی از انجمن‌ها و تعاونی‌های کارگری را گردآورده بود. ساختار اولیه ث.ژ.ت شامل مراکز متعددی چون خانه‌های مردم، کمیته‌های کاریابی و تعاونی کارگری را نیز شامل می‌شد که دارای بخش‌ها و نواحی تابع بودند. تلاش برای گردآوردن کارگران به شیوه این تشکیلات، مغایر با دسته‌بندی‌های ایدئولوژیک بود. از همین رو ث.ژ.ت از همان ابتدا ضمن دادن اختیارات وسیع به بخش‌ها و نواحی، مخالف فعالیت احزاب سیاسی در درون این سندیکا بود. ث.ژ.ت فرانسه در خلال جنگ جهانی اول به حمایت از دولت خودی در جنگ پرداخت. با پیوستن این تشکل به جبهه جنگ و دفاع از دولت خودی، بحران و انشعاباتی در صفوف این جریان در ۱۹۱۸ به وقوع پیوست.

سندیکالیسم سوئد، الگوی ث.ژ.ت

در سال ۱۹۰۸ شکافی میان سازمان جوانان حزب سوسیال‌دمکرات و خود حزب ایجاد شد. این شکاف موجب آغاز فعالیت مستقل «سازمان جوانان سوسیالیست» و انتشار نشریه *برند (آتش)* شد. نشریه برند طی دوره‌ای مبادرت به انتشار متون مارکسیستی و سندیکالیستی ورزید. سرانجام در سال ۱۹۱۰ کنگره مؤسس سندیکالیست‌های سوئد برگزار شد. این حرکت پس از مدت کوتاهی تبدیل به یک جنبش نسبتاً نیرومندی در میان کارگران سوئد گشت.

با وقوع انقلاب اکتبر جنبش سندیکالیستی سوئد نیز همانند دیگر جنبش‌ها تأثیر فراوانی از این تحول یافته و در اصول و مبانی خود تغییراتی ایجاد کرد.

سندیکالیست‌های سوئد در ۱۹۲۲ با بخش قابل‌توجهی از دیگر اتحادیه‌های سندیکالیستی در ایجاد تشکیلات بین‌المللی ATT دخالت داشتند. به هنگام جنگ داخلی اسپانیا و اولین و آخرین محک تاریخی آنارکوسندیکالیسم، از طریق عروج سندیکالیست‌ها به اریکه قدرت در جنگ میان سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان، سندیکالیست‌های سوئد نیز فعالانه در این جدال دخالت کردند. بدین‌سان سندیکالیسم سوئد به همراه جریان کلاسیک آنارکوسندیکالیسم مکانی ضدانقلابی در جنگ داخلی اسپانیا اتخاذ کرد.

فعالیت و موضع سیاسی سندیکالیست‌ها

نفوذ و نیروی کمی سندیکالیست‌های سوئد، تابعی از وضعیت جنبش اتحادیه‌ای بوده است. این تشکل کوشیده است تا در نقش اپوزیسیون سازمان سراسری کارگران سوئد «آل او» ظاهر گردد. در سال ۱۹۲۹ تعداد اعضای این تشکل در اسناد آن ۲۹۰۰۰ عضو بیان‌شده است. این تعداد در سال ۱۹۳۳، یعنی مقطع بحران، به ۳۶۰۰ عضو رسید. در حال حاضر سندیکالیست‌های سوئد در شرایط بسیار ضعیف‌تری هستند. به‌طوری‌که دارای چندان نقشی در جنبش اتحادیه‌ای نیز نمی‌باشند.

یکی از مهم‌ترین خواسته‌های سندیکالیست‌ها *رفع تبعیض در محیط‌های کار* است. تبعیضی که احزاب حاکم و حزب سوسیال‌دمکرات به سندیکالیست‌ها قائل است. این خواست بدین معنی است که اعضای سندیکالیست‌ها خواستار آن هستند تا از همان حقوقی برخوردار شوند که دیگر اعضای اتحادیه‌ها برخوردار هستند. به‌عبارت‌دیگر سندیکالیست‌های سوئد به‌عنوان یک اتحادیه متفاوت، به مبارزه برای ارتقاء حقوق این اتحادیه تا سر حد اتحادیه رسمی مشغول هستند.

سندیکالیست‌ها در رابطه با «اتحادیه اروپا» سیاست مستقلی از چپ و حتی ناراضیان سوسیال‌دمکراسی ندارند. یکی از مهم‌ترین خواسته‌های اینان عبارت است از قانونی شدن فعالیت فراملی جنبش اتحادیه‌ای. این خواست می‌تواند در چهارچوب اصول پایه‌ای سیاست اتحادیه اروپا، مندرج در قرارداد روم، یعنی تلاش برای آزادی حرکت سرمایه، کالا، خدمات و اشخاص در درون اتحادیه اروپا قرار گیرد.

این جریان نقش فعالی در سازمان‌یابی آکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱ داشت. وقایع و درگیری‌های چندروزه گوتنبرگ به‌گونه‌ای بود که سندیکالیست‌ها را در مرکز توجه مردم و رسانه‌های جمعی قرار داد.

پلیس و دستگاه رسمی سوئد با تهاجم به سندیکالیست‌ها، آنان را مسئول اغتشاشات قلمداد کرد. *واقعیت اما این بود که سندیکالیست‌ها به همراه دیگر احزاب چپ و اتک با سازمان‌یابی پلیس داخلی جنبش آنتی‌گلوبال موافقت کرده بودند. کمیته‌ای مرکب از سوسیال‌دمکرات‌ها و برخی از برگزارکنندگان تظاهرات برای «حفاظت دمکراسی» و ممانعت از خرابکاری سازمان‌یافته بود.* استفاده از ماسک و نقاب و تقابل با پلیس ممنوع اعلام‌شده بود؛ و در مقابل این توافقات چندجانبهٔ پلیس و

سوسیال‌دمکرات‌ها و چپ، قرار شده بود تا نمایندگان آنتی‌گلوبالیسم نیز تریبونی جهت بیان مواضع و جلب آرا مردم به دست آورند.
ابراز وجود یک گرایش سیاسی جوان اما کلیه توافقات مزبور و محاسبات سوسیال‌دمکراسی را درهم ریخت. این گرایش عبارت بود از جنبش آنتی‌فاشیست‌ها. آنتی‌فاشیست‌ها گروه‌های نوظهور و شبه آنارشیستی کوچکی هستند. در وقایع گوتنبرگ اما ابتکار عمل را به دست گرفتند.

آنتی‌فاشیسم، چپ غیر پارلمانتاریست

زمینه‌های تاریخی
جنبش آنتی‌فاشیستی کنونی در سال ۱۹۹۱ در کشور *آلمان* متشکل شد و به‌سرعت به دیگر کشورهای اروپایی نیز گسترش یافت. ریشه‌های تاریخی این جنبش اما به دهه هفتاد برمی‌گردد. پس از جنبش ۱۹۶۸ گرایشات نوین سیاسی شکل گرفتند. یکی از این گرایشات معروف به جریان خودانگیختگی بود که در اواخر دهه هفتاد، خود را تحت عنوان Autonoma معرفی می‌کرد.
ایده نهفته در جنبش «آتونوما» این بود که اینان مخالف پیوستن به یک کار متشکل و جمعی، به شیوه احزاب سیاسی موجود بودند. *فرد و تحقق فردیت* که یکی از وجوه فکری چپ نو بود، وجه مشخصه اتونوما، یا جنبش مستقل‌ها، بود. درحالی‌که جنبش‌های نوظهور آن دوره همچون جنبش محیط سبز، جنبش صلح و جنبش زنان مشغول فعالیت‌های مسالمت‌آمیز بودند گرایش اتونوما در آلمان *جنبش اشغال خانه‌ها را راه انداخت*. اینان مراکز و مکان‌های متعددی را اشغال کرده و خواستار مبدل شدن آن به مرکز یا مکان مستقل فعالیت فرهنگی یا سیاسی بودند.
با حساسیت پلیس و آغاز پیگردها، اینان اقدام به استفاده از ماسک و نقاب در تظاهرات و استفاده از لباس‌های سیاه یکدست کردند. این امر مقابله پلیس با اتونوما را دشوار می‌نمود. بدین‌سان این گرایش به *بلوک سیاه*، یا سیاه‌پوشان شهرت یافت.
در *ایتالیا* نیز در آغاز دهه هفتاد گرایش مشابهی تحت عنوان Autonomia Operaia Organizata شکل گرفت. در ایتالیا اما این جنبش منفردین یا مستقل‌ها محدود به اقشار جوان دانشجو و دانش‌آموز نماند. گرایش مشابه ضعیفی نیز در میان کارگران بنام «اتحادیه‌های کارگری مستقل» پدیدار شد. هیچیک از گرایشات مزبور اما خط به‌واقع مستقلی از موج چپ آن دوره نداشتند. تنها یک جریان تحت عنوان چپ غیر پارلمانتاریست ابراز وجود کرد که عمر آن بسیار کوتاه بود، یعنی از فوریه تا آوریل ۱۹۷۷. با عروج جنبش‌های چریکی در سوی دیگر، تقابل پلیس با این گروه‌ها اوج گرفت و همه آن‌ها سرکوب و منزوی شدند. در ایتالیا، پلیس امنیتی به‌طور سازمان‌یافته‌ای آغاز به توزیع مواد مخدر در محله‌هایی کرد که این گرایشات از آن برخاسته بودند. بدین‌سان بسیاری از این جوانان به اعتیاد کشیده شدند. در اواخر دهه هشتاد، این گرایشات دیگر حضوری درصحنه سیاسی چپ اروپا نداشتند.

سازمان‌یابی مجدد
با اتحاد مجدد آلمان مراجعه به هویت ملی و تاریخی مبدل به یکی از ارکان پروپاگاندای دستگاه حاکم شد. عروج نئولیبرالیسم و شکل‌گیری اپوزیسیون بورژوایی آن، آنتی‌گلوبالیسم، زمینه مناسبی برای رشد مجدد جریان آنتی‌فاشیسم شد. در سال ۱۹۹۰ یکی از گروه‌های آنتی‌فاشیستی آلمان به نام Autonome Antifa با انتشار جزوه‌ای ضرورت سازمان‌یابی جنبش آتونوم را به بحث گذاشت. این جزوه مخاطبین قابل‌توجهی میان محافل آنارشیستی یافت. مباحث و گفتمان این محافل اما با مشکل تاریخی آنارشیسم روبرو بود، یعنی ناتوانی آنارشیست‌ها در سازمان‌دهی خود. سرانجام در ۱۹۹۱ نتیجه مباحثات به‌صورت یک اساسنامه برای ایجاد سازمان سراسری آنتی‌فاشیست (AA/BO) مدون گشت. حدود دوازده گروه آنتی‌فاشیست در این سازمان گرد آمدند. آرم سازمان نیز از یک گروه کارگری ضد فاشیست در ۱۹۳۰ اخذ شد.
سمینارهای این سازمان حول جمع‌بندی از *تجارب جنبش آنارشیستی، چپ آلمان و بالاخره تجربه فراکسیون ارتش سرخ آلمان* RAF دور می‌زد. متون نظری منتشرشده توسط گروه‌های مزبور نشانگر میزان تغییراتی است که جنبش آنتی‌فاشیستی جدید در قیاس با گرایشات قدیمی‌تر کرده است. عدم تمرکز و مخالفت با تحزب سیاسی کماکان یکی از مشخصات این جریان است.

این نگرش اما یک واکنش تجربی به تحزب شغلی‌شده و منحط سیستم سیاسی موجود از یک‌سو و واکنشی به تجربه استالینیسم از سوی دیگر است؛ اما مباحث متکی بر مکاتب روانشناسی دوران سابق درباره نقش فرد و فردیت به میزان زیادی فروکش کرده است. شاید همین امر موجب یک دوره بحث حول ضرورت سازمان‌یابی سراسری و به نتیجه رسیدن آن در میان این طیف بوده است.

مواضع سیاسی آنتی‌فاشیست‌ها

آنتی‌فاشیست‌ها مایل هستند تا خود را چپ *غیر پارلمانتاریست* بنامند. افزون بر آن، مباحثی تحت عنوان «انتفاضه گلوبالیسم» داشته‌اند که در آن از تاکتیک مقاومت انتفاضه الهام می‌گیرند. *انتفاضه گلوبالیسم*، در نزد چپ غیر پارلمانتاریست، تقابل با نیروهای پلیس و دستگاه حاکم برای راه انداختن جنبش آنتی‌کاپیتالیسم است. اینان اما در نوشته خود یادآور می‌شوند که جنبش‌های ملی و ازجمله *جنبش ملی فلسطین یک جنبش بورژوایی* بوده و برای به حاکمیت رساندن بورژوازی فلسطین در جریان است.
در رابطه با مبارزات کارگری، این جریان فعالیت‌های اتحادیه‌ای را مردود شمرده و بر *مبارزات غیر اتحادیه‌ای* تأکید می‌ورزد.
مباحث نظری آنتی‌فاشیست‌ها که غالباً توسط گرایشات آلمانی آن فرموله می‌شود حکایت از عدم انسجام و دگردیسی فکری این طیف می‌کند. به‌رغم آن، این گرایش در متون تئوریک خود حول برخی مسائل فرموله است. به‌عنوان‌مثال، تئوری تقابل و آکسیونیسم تهاجمی بر این ایده متکی است که فاشیسم و ناسیونالیسم نه بر پلاتفرم سیاسی و نظری بلکه بر احساسات کور متکی است. «تهاجم به راسیسم و فاشیسم در هر جا که ظاهر می‌شوند» یک شعار پایه‌ای آنتی‌فاشیست‌ها است.
نه پافشاری بر دوری از احزاب سیاسی کنونی و پارلمانتاریست قلمداد کردن آن‌ها و نه دوری جستن از جنبش‌های ملی و فعالیت اتحادیه‌ای و نه حتی چرخش چشمگیر این جنبش از فعالیت‌های ضد تسلیحات جنگ و چپ نو دوران گذشته، هیچ‌کدام از این‌ها هنوز به معنای ایستادن در یک مکان انقلابی نیست. اگر برای کارگران، نفس دست زدن به حرکت جمعی در عرصه تولید، یک جنبش ضد کاپیتالیستی می‌آفریند برای اقشار متشکل در جنبش آنتی‌فاشیست، به راه انداختن بارانی از سنگ بر سر پلیس نیز دشوار می‌تواند یک جنبش آنتی‌کاپیتالیسم به همراه داشته باشد. مشکل، تنها، خاستگاه غیر پرولتری این طیف نیست. مشکل آن است که در متون این جریان همه‌چیز یافت می‌شود. از صدر مائو گرفته تا چه‌گوارائیست‌ها. از مبارزه ضد امپریالیستی تا قدردانی از گروه‌های چریک شهری آلمان و ایتالیا در دهه‌های سابق.

جنبشی در حال رشد

جنبش آنتی‌فاشیست‌ها به‌سرعت رشد کرد. امروزه در اغلب کشورهای اروپایی و حتی برخی کشورهای اروپای شرقی گروه‌های آنتی‌فاشیست شکل‌گرفته است. پس از ۱۹۹۳ گروه‌های آنتی‌فاشیست در شهرهای سوئد ابراز وجود کردند. اقدام ۱۷ مارس آنتی‌فاشیست‌ها در شهر لینگ‌شوپینگ سوئد در رأس اخبار روز قرار گرفت. در این روز حدود سی نفر سیاه‌پوش به ساختمان یک بیمارستان سابق حمله کرده و آنجا را تصرف نمودند. آنان دست به سنگربندی سمبلیک زده و باندرول‌هایی از ساختمان آویزان نمودند که پیام خود را به گوش دیگران برسانند. اشغالگران با پرتاب سنگ و حمله به پلیس از خود دفاع می‌کردند. خواست آنان تبدیل‌شدن آن مکان به مرکز مستقل فعالیت جوانان بود. پس‌ازآن چند مرکز فعالیت راسیستی در سوئد موردحمله آنتی‌فاشیست‌ها قرارگرفته است. این اقدامات یادآور *جنبش اشغال خانه‌ها* در دوره سابق شکل‌گیری این جنبش در آلمان بود. پس‌ازاین اقدام، آنتی‌فاشیست‌های سوئد در اغلب شهرها واحدهای مستقل خود را ایجاد کرده‌اند.

جنبش مزاحم

آنتی‌فاشیست‌های استکهلم با انتشار جزوه «کتابچه سیاه» اقدام به جمع‌بندی از تاکتیک‌های مبارزات خیابانی کرده‌اند. این جزوه شامل نحوه مقابله با پلیس، تعقیب و گریز، تاکتیک‌های امنیتی، مقابله با سگ‌های آموزش‌دیده و سرانجام چگونگی ساختن کوکتل مولوتوف و عملیات موضعی است. این در حالی است که سازمان سراسری آنتی‌فاشیست‌ها اقدام به انتشار بیانیه اعلام

انحلال «فراکسیون ارتش سرخ آلمان» در سال ۱۹۹۸ کرده و مباحث آنان در جمع‌بندی از کار چریکی و شکست تئوری پیشاهنگ به روایت گروه‌های چریک شهری را منتشر نموده است.
همین امر باعث شده تا دادستان آلمان اعلام کند که آنتی‌فاشیست‌ها بخش سیاسی و علنی ارتش سرخ هستند. درحالی‌که عناصر باقیمانده فراکسیون ارتش سرخ، رسماً انحلال آن را در ۱۹۹۸ اعلام کردند. تلاش دولت آلمان این بوده است که با تکیه بر قانون ضد ترور معروف به پاراگراف ۱۲۹ که زمانی برای سرکوب فراکسیون ارتش سرخ تصویب شد، آنتی‌فاشیست‌ها را غیرقانونی اعلام کند.
در پنجم ماه جون سال ۱۹۹۴ در شهر گوتینگن، پلیس امنیتی آلمان به‌طور ناگهانی ده‌ها خانه و کتابخانه و محیط کار را موردحمله و بازدید قرار داد. حدود ۱۷ نفر از آنتی‌فاشیست‌ها دستگیر و تعداد قابل‌توجهی اسناد و مدارک مربوط به فعالیت اینان به تصرف پلیس درآمد. نکته این است که آنتی‌فاشیست‌ها با شعار تقابل مستقیم با فاشیست‌ها و مدافعانشان در هر جا که آنان جمع می‌شوند، یک جنبش خیابانی مزاحم سازمان می‌دهند. امری که پلیس و نیروهای نظامی و سازماندهان گروه‌های فاشیستی را ناخشنود می‌سازد.
کلیه تجمعات فاشیست‌های آلمان به‌ویژه مراسم سالیانه به مناسبت گرامیداشت قهرمان تاریخی فاشیست‌ها، رودلف هس که معاون هیتلر بوده و تا آخر عمر خود در زندان بسر برد، با مقاومت خیابانی آنتی‌فاشیست‌ها روبرو می‌شود.
اکنون پلیس آلمان اعلام کرده است که حدود ۸۰۰ تن از فعالین چپ غیر پارلمانتاریست را شناسایی کرده‌اند. این عده تحت مراقبت دائمی پلیس امنیتی آلمان قرار دارند.

چشم‌انداز آنتی‌فاشیسم

این جنبش نه روشنی سیاسی دارد و نه انسجام تشکیلاتی. ساختار سازمانی این جنبش به‌صورت گروه‌های مستقلی است که در چهارچوب پلاتفرم عمومی آن‌ها، *یعنی علیه کاپیتالیسم، هموفوبیسم، سکسیسم و فاشیسم*، هر گروهی اقدام به انتشار پلاتفرم خود می‌کند. سازمان‌یابی جنبش آنتی‌فاشیسم متکی بر حضور گروه‌های خودمختار در سیستم شبکه‌ای و سایت اینترنتی این جنبش می‌باشد.
در سوئد محافل معینی خود را سوسیالیست‌های انقلابی نام نهاده‌اند. محافل دیگری هستند که متشکل از کارگران جوان هستند و سابقاً با سندیکالیست‌ها یا سازمان جوانان آنان همکاری داشته‌اند. برخی از اینان *مواضع شوراگرایی* اتخاذ کرده و گرایش به یک سازمان مایل به مواضع شوراگرا در سوئد به نام «فولک ماکت» داشته و متون آن را دنبال می‌کنند. مجموعه مشخصات فوق نشان می‌دهد که *ما نه* با جریان کلاسیک و جاافتادهٔ آنارکوسندیکالیسم مواجه هستیم و *نه* حتی با طیف معینی از جنبش ضدانقلابی آنتی‌گلوبالیسم. *چپ غیر پارلمانتاریست گرایشی است در حال شدن. یک پدیده نوظهوری است که مشخصات دوره کنونی و سردرگمی ناشی از تغییر صف‌بندی‌ها را یکجا در خود جمع کرده است*. سؤال این است که آیا جنبش آنتی‌فاشیست قابلیت بریدن از مواضع جناح چپ سرمایه را خواهد داشت یا نه؟ وقوع چنین امری در شرایط کنونی چندان محتمل نیست.
اول بدین دلیل که خاستگاه این جنبش و عرصه فعالیت آن، جنبش کارخانه‌ها نیست. جنبشی که شرایط عینی آن، اتخاذ مواضع طبقاتی در اولین گام *سیاسی* را تحمیل کرده و سازمان‌یابی ارگانیک جزئی از هویت آن است.
دوم بدین دلیل که گروه‌های ضعیف کمونیستی ناتوان از دخالتگری سیاسی و پاسخگویی به معضلات در عرصه‌های نظری، سیاسی و تشکیلاتی هستند.
سوم اینکه برخی از گروه‌های این طیف مانند «جریان کمونیست بین‌المللی»، «ای‌سی‌سی»، با اروسنتریسم قوی و سیاست‌های تخریبی خود موجب گریز گرایشات نوظهور از صفوف چپ کمونیست می‌شود. این تنها رشد جنبش کارگری و تغییر توازن قوای طبقاتی جامعه است که می‌تواند این طیف معترض و سردرگم را به‌سوی مواضع طبقاتی سوق دهد. بدین ترتیب باید دید که آیا تجربه دهه هشتاد مبنی بر ناتوانی این طیف در برش از چپ و فروپاشی آن به دلیل سرکوب پلیس تکرار خواهد شد؟

چپ ایران و آنتی‌گلوبالیسم

احزاب چپ ایران نیز کوشیدند تا سهم خود را در جنبش ضد گلوبالیزاسیون ادا کنند. طیفی در صف آکسیون یوته بوری ۲۰۰۱ قرار داشتند و طیف دیگری در صف چپ‌های ناسیونالیست. *سازمان فدائیان اکثریت* و *حزب توده* که رسماً در میان ۸۰ سازمان امضاکنندهٔ «آکسیون گوتنبرگ ۲۰۰۱» بودند، چیزی از بکارگیری سنن شناخته‌شده خود در معرفی این جنبش کم نیاوردند. «اکثریت» ضمن انتشار اخبار «جنبش ضد جهانی‌شدن سرمایه‌داری»، رسماً به «آشوبگران و اخلالگران» این جنبش نیز اشاره کرد. منتها فضای گوتنبرگ به‌گونه‌ای نبود تا هواداران این سازمان بر دیوارهای شهر شعار «پلیس را به سلاح‌های سنگین مجهز کنید» را بنویسند.

در ادبیات نیروهای «چپ رادیکال» ایران، یعنی آن دسته از سازمان‌هایی که با رژیم مذهبی ایران در سرکوب مردم همکاری نکرده‌اند، تصویر کاملاً مسخ‌شده‌ای از صف‌بندی نیروهای سیاسی جنبش آنتی‌گلوبالیزاسیون ارائه گشت. اینان از دعوای خانوادگی محافل امپریالیستی تحت عنوان «جنبش ضد سرمایه‌داری» یادکردند تا بر ماهیت طبقاتی خود به‌عنوان آخرین خط دفاعی سیستم موجود سرپوش نهند.

در پروپاگاندای سازمان‌های چپ راجع به رخدادهای گوتنبرگ سوئد دو اردو در مقابل هم بودند. در یک‌طرف «مدافعین جهانی‌شدن سرمایه» و در طرف دیگر «جنبش مخالفین جهانی‌شدن سرمایه‌داری». کافی است تا نگاهی به نمونه‌ای از این تصویرسازی به‌وسیله سازمان‌هایی که تحت عنوان «اتحاد چپ کارگری» فعالیت می‌کنند، بیندازیم.

بولتن سیاسی خبری «اتحاد چپ کارگری» در صفحه اول، شماره ۸۱، درباره تظاهرات ۱۶ ژوئن چنین می‌نویسد:

«شنبه ۱۶ ژوئن ۲۰۰۱ شبکه عظیم بین‌المللی ضد سرمایه‌داری به صحنه آمد. (...) ساعت ده ونیم صبح مارش عمومی به صدا درآمد. جمعیت قابل‌شمارش نبود. لشگری عظیم از دریای انسانی که با خود پیام صلح، نگهبانی از محیط زیست، مخالفت با تسلیحات اتمی و جنگ، و طرفداری از آزادی و سوسیالیسم، نابودی سرمایه‌داری و جهانی برابر را به همراه داشت، به‌صف شد».

توصیف اتحاد چپ کارگری ایران درباره ماهیت نیروهای شرکت‌کننده در جنبش آنتی‌گلوبالیسم عاری از حقیقت است. این توصیف بیان آمال جناح چپ طبقه حاکم با ترمینولوژی شبه مارکسیستی است. در نزد چپ ایران از حزب ماوراء ارتجاعی پارلمان سوئد، حزب مرکز، گرفته تا جناح‌های ناراضی دستگاه پلیسی امنیتی حزب سوسیال‌دمکرات و هوادارانشان جزو «دریای عظیم انسانی بودند که با خود پیام آزادی و سوسیالیسم» به همراه داشتند. تنها جای نیروهای همطراز طالبان و دسته‌های سیاه ناسیونالیستی در این دریای عظیم سوسیالیستی چپ ایران خالی بود. بولتن مزبور در صفحه بعدی همان گزارش خود به این نکته نیز اعتراف می‌کند:

«در حاشیه باید بگوییم که بعدازظهر شنبه، کنفرانس‌های عدیده‌ای در سالن اجتماعات شهر از سوی گروه‌های مختلف سازمان دادشده بود. علاوه براین طرفداران فدراسیون آذربایجانی‌های مقیم گوتنبرگ نیز در رابطه با مطالبات ملی و خواسته‌هایشان به برگزاری سه تظاهرات در مرکز شهر اقدام کردند. همچنین کردهای طرفدار اوجالان را می‌شد دید که از ساعت ۵ در میدان آهن تجمع کرده و خواهان برخورداری مردم کردستان از حقوق ملی خویش و آزادی کردستان از قید ارتش ترکیه بودند. جا داشت که این اعتراضات نیز در دل جنبش ضد سرمایه‌داری جای می‌گرفت و از حرکتی محدود و فرقه‌ای فراتر می‌رفت.»

«اتحاد چپ کارگری» در حال خط دادن به ناسیونالیست‌های دست راستی است. رهنمود مشخصشان این است که «فدراسیون آذربایجانی‌ها» نیز باید همانند اتحاد چپ کارگری عمل می‌کرد.

«اتحاد چپ کارگری» کوشید تا از موقعیتی سیاسی که برای گوتنبرگ پیش‌آمده سود جوید. در آستانه برگزاری اجلاس، یعنی دو هفته پیش از برگزاری اجلاس، این جریان، *سمیناری متشکل از سازمان مشروطه‌خواهان، سازمان فدائیان اکثریت، و نیروهای طیف فدایی سازمان داد. این سمینار با حمایت فعالین حزب سوسیال‌دمکرات، اب‌اف، و با هدف نزدیک کردن جناح‌های اپوزیسیون و جلب‌توجه سیاستمداران اروپا برگزار شد*؛ و البته با هدف ضمنی از میدان بدر کردن رقیب مدعی قدرت در طیف چپ، یعنی حزب کمونیست کارگری.

ناسیونالیست‌های قهاری چون فدراسیون آذربایجانی‌ها اما نیازی به گدایی معنوی و مادی از مسئولین درجه چندم و وطنی سوسیال‌دمکراسی سوئد نداشتند. آنان سرمایه‌دارانی شده‌اند که با تکیه به نیروی خود مستقیماً به درگاه اجلاس سران اروپا رفته

و موجودیت فدراسیونشان و سهمی که از قدرت آتی ایران طلب می‌کنند را اعلام داشتند. راهی که احزاب چپ ایران نیز، گام در آن نهاده‌اند.

چپ کمونیست و گلوبالیسم

مشخصات تاریخی آن روند اقتصادی و سیاسی که منجر به شکل‌گیری اتحادیه اروپا گشت موضوع یک پژوهش مستقل مارکسیستی است. بدون شناخت علمی تحولات بطئی سرمایه‌داری در سه دهه اخیر توضیح خطوط اصلی جریان گلوبالیسم سرمایه‌داری و همچنین جنبش آنتی‌گلوبال دشوار خواهد بود. این بی‌جهت نیست که ظهور پدیده اتحادیه اروپا و چرخش ساختار سیاسی سرمایه به فدرالیسم، هنوز موضوع یک مطالعه و تحلیل جدی مارکسیستی در این طیف نبوده است؛ و باز هم این بی‌جهت نیست که حتی نیروهای چپ کمونیستی که تنها مدافعان موضع انقلابی در قبال جنبش گلوبالیزاسیون بوده‌اند، تاکنون بررسی مشخصی از گرایشات نوظهور دهه اخیر به عمل نیاورده‌اند.

جریان کمونیست بین‌الملل

«جریان کمونیست بین‌الملل» کماکان در دایره مباحث اقتصادی دهه هفتاد خود گرفتار است. به دیده این جریان ایده اروپای متحد *رویای دست‌نیافتنی* امپریالیسم اروپا است. این جریان به کرار تأکید کرده است که «اتحادیه اروپا» افسانه‌ای بیش نیست. عنوان یک مقاله تحلیلی از اجلاس Nice اتحادیه اروپا در نشریه واحد بلژیک این جریان، Intrenasionalisme nr 270، چنین است: «در پس افسانه اروپای واحد تضادهای واقعی عیان می‌شوند».
در نوشته مزبور آمده است که: «اروپای متحد افسانه‌ای بیش نیست؛ اما از سوی دیگر این رقابت اقتصادی و سیاسی تعدادی از کشورها در درون اتحادیه را آشکار می‌سازد» .
کلیه تحلیل‌ها و مباحث جریان بین‌الملل کمونیست درباره اتحادیه اروپا و گلوبالیسم از یک نقیصه اساسی رنج می‌برند. این جریان روند سی‌ساله شکل‌گیری اروپای متحد را همچون یک *پروژه سیاسی*، آن‌هم در سطح یک پروپاگاندا، می‌بیند. از همین رو ای‌سی‌سی برای بررسی این پدیده از محدوده تئوری روابط بین‌الملل و توازن قوای سیاسی قدرت‌های جهانی فراتر نمی‌رود. این خود معلول انحراف اساسی‌تری است، یعنی نگرش این جریان به تحولات اقتصادی سی‌ساله اخیر. در این نگرش جایی برای نقد فرمول‌بندی‌های سابق و بازنگری به روندهای اقتصادی و سیاسی وجود ندارد. بحران ساختاری سرمایه‌داری و تغییراتی که این بحران بر سیستم تحمیل کرده به‌کلی نادیده گرفته می‌شود. پروسه عینی اقتصادی که منجر به بن‌بست دولت رفاه سابق و حرکت دولت‌های متعدد برای ایجاد نهادهای ماوراء دولتی شد، در نزد این جریان کاملاً ناشناخته باقی‌مانده است. آن روی سکه بیگانگی با تحولات اقتصادی – سیاسی، ناتوانی از تحلیل دقیق جنبش‌هایی است که در متن این تحولات در حال تغییر و تجزیه هستند. نتیجه سیاسی این عقب‌ماندگی فکری به‌صورت بحران‌های سیاسی سازمانی و انزوای بیش از بیش این جریان از گرایشات نزدیک به خود تجلی‌یافته است. از همین رو نیز جریان کمونیست بین‌الملل قادر به برقراری یک دیالوگ جدی بین خود و گروه‌های درون چپ کمونیست، مانند دفتر بین‌الملل برای تشکیل حزب انقلابی نگشته است. روشن است که با چنین وضعی، جریان کمونیست بین‌الملل هیچ‌گاه قادر به جلب محافل کمونیستی و یا تأثیرگذاری به گروه‌های نزدیک به خود نخواهد بود. نگاهی به پلمیک‌های ناموفق ای‌سی‌سی با گروه «فولک ماکت»، این حقیقت را روشن می‌سازد.

دفتر بین‌المللی برای حزب انقلابی

«دفتر بین‌المللی برای تشکیل حزب انقلابی» (متشکل از «سازمان کارگران کمونیست» انگلستان و «حزب کمونیست انترناسیونالیست» ایتالیا) برخلاف جریان کمونیست بین‌الملل، شکل‌گیری اروپای متحد را یک افسانه یا ترفند سیاسی قلمداد نکرده ست؛ اما در ادبیات آن، جای یک تحلیل جدی از روند اقتصادی و سیاسی سی‌ساله اخیر اروپا به شدت خالی است. این در حالی است که بخش اعظم متون این جریان اختصاص به تحلیل حوادث سیاسی و بین‌المللی در کشورهای مختلف دارد. کلیت

این مباحث اما هیچ پاسخی به مهم‌ترین تحول تاریخی اروپا در دهه اخیر، یعنی روندی که به تشکیل تدریجی اروپای متحد انجامید و چشم‌انداز آن، نمی‌دهد. روندی که امروز در پدیدار شدن نشانه‌های تشکیل «اتحادیه افریقا» جهان‌شمول بودن خود را به نمایش می‌گذارد. روندی که تحلیل آن، مشروط به بازنگری تحولات اقتصادی، صنعتی و سیاسی دوران بعد از جنگ دوم جهانی می‌باشد؛ و بالاخره روندی که حکایت از یک رخداد مهم تاریخی در حیات سرمایه‌داری، یعنی پایان نقش کلاسیک دولت ملی، دارد.

بدون توضیح این روند، هنوز نمی‌تواند سخنی از یک بررسی جدی از گلوبالیسم در اروپا در میان باشد.

اعلامیه اخیر «دفتر» به تاریخ ۱۳/۷/۲۰۰۱ تحت عنوان «آنتی‌گلوبالیزاسیون؟ آنتی‌کاپیتالیسم برای کمونیسم» روند گلوبالیسم را چنین توضیح می‌دهد:

«گلوبالیزاسیون عبارت مورداستفاده مدیای بورژوازی است، اما ما ترجیح می‌دهیم تا آن را تحت عنوان واقعی خود، امپریالیسم بنامیم.»

این اعلامیه که مربوط به نشست کشورهای صنعتی است، سپس به توضیح فشرده نظر لنین درباره نقش سرمایه مالی در مرحله کنونی نظام می‌پردازد. آنگاه موضع دفتر درباره مناسبات قدرت‌های امپریالیستی در اوضاع کنونی جهان بیان می‌گردد. روشن است که گلوبالیزاسیون وجهی از نظام امپریالیستی در دوران کنونی است. مراجعه به بحث لنین درباره امپریالیسم و سرمایه مالی نیز شاید آغاز خوبی برای توضیح جوانبی از این پدیده باشد؛ اما یکی دانستن گلوبالیسم با امپریالیسم و محدود کردن این پدیده به بحث لنین درباره سرمایه مالی یک خطای جدی است. این متد مواجهه با گلوبالیسم همانند آن است که جهت موضع‌گیری در رابطه با اتحادیه اروپا در شرایط حاضر، به تکرار بحث لنین درباره شعار اتحاد کشورهای اروپایی در ۷۰ سال پیش بپردازیم. درحالی‌که شعار اتحاد کشورهای اروپایی، امروز و در شرایطی بسیار متفاوت تا درجه معینی تحقق‌یافته است. گو اینکه موضع لنین درباره شعار اروپای متحد یک موضع مارکسیستی نیز بود؛ اما اتخاذ همان موضع مارکسیستی در قبال اروپای متحد کنونی، منوط به تحلیل تحولات اقتصادی و توضیح پروسه‌ای است که منجر به تشکیل اتحادیه اروپا شده است. افزون بر آن، این رخداد در اوضاع کنونی دارای آن‌چنان پیامدهای مهمی بوده است که می‌تواند تأثیر بسزایی در مشی و استراتژی انترناسیونالیستی گذارد.

محمد کشاورز
گوتنبرگ، سوئد ـ ۲۰۰۲